

۴۴۵

۱۴۲۴



220 1819 ۲۰۹۳۵۵

Handwritten Persian text in a cursive script, likely a library inventory or description of the manuscript's contents.

۲۰۹۳۵۵

۲۰۹۳۵۵

Handwritten Persian text on the flyleaf, possibly a title or a note related to the manuscript.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۹۳۵۵

کتاب مراد القاری

مؤلف المصنف فی تفسیر القرآن

مترجم

شماره قفسه ۱۸۱۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۱۹

۴۴۵

۱۴۷۲۴



220

۱۸۱۹
۲۰۹۳۵۵

از کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تألیف: ...
ترجمه: ...
شماره قفسه: ...

۲۰۹۳۵۵

این کتاب در کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
ثبت شده است

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۹۳۵۵

کتاب: مراد القاری

مؤلف: ...

مترجم

شماره قفسه: ۱۸۱۹

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۱۹

۴۱
۵۰
۵۱



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسول الله وهو خاتم
النبيين وعلى جميع الانبياء والمرسلين وعلى آل محمد وعلى اهل بيته
واجب الجحيم اما بعد فيكون في حق الموصوفين بالتقوى خاتمة
مردان توكل الله بربهم الله غفر الله عصيانهم وتجاوز
نقصاتهم باوجوده ونفي وزبوني وبنشاورت دو جهان كتاب
مسلك المتقين انكاه شبات العاجزين انكاه مخذن المطيعين
كرده شد و همچنان ديني نيز ايتدعا كردند كه در باب تصوف
دارند دو موافق اعتقاد بسيار سهوا كرده شود هر چند
اين ناقابل در طريق تصوفي سچي اصل و از تحقيق رت و غافل
بود بانه عاي همچنان رشيد از خداوند مجيد طلبيد كه اين كوي اعيان
بدست در آيد و نشر نبي را از كتب مستنده كه موافق معتق
ست شود و داناي كشيده و كويد با عشق در شهادت

دكلمه

و كاشي در آخر فصل نظم و صل كرده شود از حضرت باري ياري
خواسته بجليه لطافت آراسته شود بيشد كه بيشه اين كينه را
لكه من اين نظم بخت يد و جمال اين گفتار را چون اعتبار ايل
اعتبار آرايد و اولوالباب كه با نوشتن اين كتاب خست
داده اند و دست توجه با خواندن فابحت كشته اند نام اين
نسخه را مراد اعمار فنين نهاده اند از خواننده و نويسنده
اميد است كه بنقصان اين ميگزين از خداوند دنيا و دين
مغفرت طلبند

الهي نور مقصودم ز درگاه بكن تابنده يا بنده رو در راه
بوفيق هدايت دين مارا جهان آرا باعد انبوء آرا
بسلامت و در ايمانم هميشه جو خلك خلك باشم
اگر چنين بدستم ده بدستم چراغ علم در چراغ هستم
صراط مستقيم جو نكره كرامت ملغز قديم استقامت
هدايت از تو عالم اكر آراست اكر ما را هست معبودم ما را است
ببر ميزان توفيق كرامت پياز زنج مغفرت فضل دران
دل ما را بخود كرده گرفتار بر كرده بران كل اغيار
الهي چون نكود برورده گشت بوبرج امانت در امانت

بانواع کرم در چشم مردان بنور منبده بودن زنده کردن
 ز نیکبندی آنکه نیکبخت است بکن روزی مرا از دوزخ نجات
 در آن لب تشنگی طول است بکن بپریم از جوهر شفا هست
 بطل عرش عصمت بیایم نگاه لطف کن مادی را اسم
 ز عیالین فضل کرد کاری فرستان نامه آید و از کس
 ز فرد و حسن حقیقت نور مقصود درختی بچشم منبده است زود
 طهور یک شرباب بر در آن است رضای ذات پاکت که در آنست
 عطا فرما که تا دلها بشویم از آن بپوش تو غبار تو جویم
 اگر چند یک در نفس سبکبار بیدارم بیدارم که خستار
 باین مقصودهای دلگشای طریق دانش پیش نما
 اگر خون تو نبود اینجا دوزخ کلید علم هم گشت اند این بند
 ضربه علم اگر چشم تا جبین که با خون تو گشت بیز ما جبین
 بنام منبده کی بازی خطایم خود میشود اینجا کتا بسم
 خداوند استوفیق هدایت بلطف رافت جود و عنایت
 جو زخم سینا کردی فراموش مرا هم بخش یارب این مرا هم
 آنکه به بفضل خود دنیا می زود و شبنم نار منای
 اگر نکر دنی کرد این بسم کوش بشاری جی بشفقت کوش

ضمیمه

دانه افروتن ره با یکبار یک هوا بیدار است شب تاریک
 ز صبح فیض خورشید ترجم غای تا نکرده ره با کم
 تمام در بر جراتی نشاء سواد کاروان از دست داده
 نه در چشم بود قوت نه در یاد نام طاقت جبین از جا
 رسید از تشنگی جان برداغم ز کام افتاده بر خیز از باغم
 در اطرافم سیاه آرد پای نام جزو کس یا کاشف الظلم
 ز نارانی ز نارانی که باشند زنجیر آنکه دلها میخراشد
 اگر چند یک در چشم میایم بعد از توده کلمات بتلاسم
 مرا باشد هنوز امید دارم بر جانی از این هلاک براری
 ترا آسان بود از مهر بانی بمقصد یکدیگر فراموشی

محمد را که خلق اند این گفته خدایش رحمتی للعالمین گفت
 رسول را بود فاتحه فاتحه شیاطین را از این فضل بستم
 زهی وقت بختی قدر رفیع بر کفیات امتا شرا شفیع است
 شده پروانه شرفی مشک بنور شمع اقربا بسم ربک
 سیف جاهد الکفار از انش نماندی که چهار قوت که
 دوام الدرب بود آن هر ضل خلو خانه زرق سم اللیل

بکلی کرد خود را خالی از غیره: نخل و نگاه بگری پختی پیر
چنان پیر که از دست علی: فکان قاب توپین اودان
معنی مقدر و پیران می: فیجان الذر السیرا لبعید
که این وصف سلطان کند: خدا کرد لیت او خاش می بین
در و صعد و بر جان او: بغزندان بر باران او باد

ابو بکر ان امام غنی ثنین: عر ملک عدالت را بود عین
مقر شرع همان این بیت: علی علامه عین الیقین است
بر این فعلی که از و در کار: بجز نور نبوت بر مهار است
بجد الله حب بر چهاریم: همه صحت نبی را دوستداریم
چون این کتاب در بیان اسم صوفیه و قسم صوفیه و علوم
ایشان در سوم ایشان است بر جید: فضل نیان نهاده من فضل
اول در بیان اسم ایشان که خواص نامیده اند و قسم ایشان
ایشان که چگونه انجامیده اند و شرح تعریف است که صوفیان را
از بهر آن صوفی خوانند که بهر اکر این صافی و پاکیزه و پاکیزه
را بسته و یکی بر ایشان است که بهر خویش را از غیر حق پاکیزه
کرد و نیرد اند و بخدا امید دارند جز از خدا ترسند جز او را چو

ندارد جز او با کسی نیارند و جز بر او اعتماد نکنند و بهر از
ایشان فوت شود و دل بآن مشغول ندارند صفای اسرار این
است و لقای آثار اسرار باکی ظاهر است و نیز صوفی آن باشد
که آن چه کند بآن را نخواست و عجب نفس بسیار و نیز بخوا
آن طبع ندارند و هر چند خدمت بیشتر کند فوشتن را مقدر
تر و اندر مقدر خوف باید نه طمع هر که خدمتی کند از خود
که فرم این کردم آن عجب است که نزدیک است به بعضی
گفته اند که صوفیان را از بهر آن صوفی گویند که در
اولند و صوفی آن است که طرفه ای فی دل خویش را از حق لغت
خافیل نکردند و نماز که خدمت است و توبه و عبادت
کعبه است و التفات از کعبه در وقت خدمت حوام است
و کشتن تمام رویی نیست و دل که محل مشایخ و قبله خداوند
کعبه است التفات از وی حوام ترا حواف از وی نیست
تر و بعضی گفته اند ایشان را از بهر آن صوفی خوانند و صف
ایشان با وصف اهل صف اصحاب پیغمبر نزدیک است
ایشان در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده است
له و صفت ایشان را حق تعالی در قرآن یاد کرده است

و المهاد جبرین الدین آخر جوامع دیار همدان
 البهرا اثنان بیرون کرده کافی بود انداز خانات
 دار اهل داد و لاد خویش و دیگر صفت ایشان آن بود که
 خدای تعالی بخت للفقراء الذین احضروا فی سبیل
 الله لا ینکونون ضرای فی الاثر فی باز داشته باشند
 و طاعت خدا بشما هیچ جای رفته نتوانند و نیز گفت
 لا ینکونون الناس امانا و از کسی چیزی نخواهند
 یعنی با خلقی نباید کنند بر هر که تحقیق صوفی باشد و
 نفس چنین باید تا این نام را مستحق گردد و انکه ایشان را
 در این صفت موصوف و محبوب گردد و از هر انکه این گروهی
 بودند از وطنهای خویش برون شدند و شکم خود را گرسنه
 و غمناک داشتند الا مقدار سیر و جوع و تن خوردن و برشته
 داشتند الا ستر خورت و دفع گناه است تا در دنیا بودند
 به دنیا بودند و دنیا کسی را باید که باو تکان و تقا فرمود و از
 بسیاری بفرای ایشان ایشان را بسیار حال خوا
 و خدا بشما سیاحت را در قرآن پیوسته و گفت انما
 ینکونون العابدون الساجدون ایاکونون و نیز

گفت

گفت فیجوز فی الاثر فی چون کافران مکه بجا کردند
 با مؤمنان خدا بشما با مؤمنان عتاب کرد و بترک حیات
 و گفت انکم کنن ارض الله و ابعدتموها جردانها
 و این طایفه گروهی اندازی را بر عت اختیار کردند و فقیر را برین
 اختیار کرده اند قوله تعالی قل متاع الدنیا قلیل بر که قلیل
 قناعت کند قلیل تر باشد حکایت آوردند که جامع اصم
 بنیداد و در اند خلیفه را گفت که فلان مرد اندک است خلیفه
 کس فرستاده اند تا بنید جویم جامع در اند خلیفه اسلام
 علیکم یا زاید خلیفه او را گفت فرزند نیستیم و نیاز بر فرزند
 فرزند زاید تو به جامع گفت زاید تو به که خدا بشما گفت
 قل متاع الدنیا قلیل زاهدان به که قلیل قناعت
 کرده باشد تو قلیل قناعت کرده زید تا مقصود اصلی را نیا
 بم قناعت نمیکم چگونه زاید باشم و این طایفه را از اوطان را
 بیرون آمدن از بهر آنست که مردم با وطن الفت شد و این طایفه
 جز با حق سبحانه و تعالی الفت نباشد و نیز از بریدن نفوس
 رسول علیه السلام و صحابه کرام بهر ایشان از وطنهای
 خود بریده بودند و بفرست زید کافی کردند و در وقت مرگ

گفت

در غایت فایده و یکرانیت که غیب خود را نشانید
 و بی فواید کرده نتواند و هر که دعوی کند که بر راه حضرت رسول علیه
 السلام و صحابه کرام میروم از موافقت کردن ایشان
 جابره نباشد و بریدن از دوستان و خویشان از بهر آن
 است که دوست و خویش سبب اعتماد است و بر حقوق
 اعتماد کردن در سبب تعلق و التعلق با المخلوق کفایت
 بالمسبحون و بر مخلوق چگونه اعتماد کردن شد که در وقت
 است او را بر جای نیاید از این گفت و گو حکمت علی
 الملک الحی الذی لا یموت توکل بر زندگانی باید کرد که
 گریزد و هرگز دیگر نشود چون تو با هر که صحبت کنی از تو مراد
 خویش جوید و مراد خود نیاید از تو بر کند و دنیا را از بهر
 این اختیار نموده اند که همه دنیا مذموم است مگر التقدر
 که دیت باز داشتی آن را نباشد یعنی بشر حورت یا اقدار
 فروغ که بان پس رجوع بهر دنیا گرفتاری برسد و دست
 واهی از حرام واهی از مباح و دینی فریضه پس حرام گرفتاری
 از عذاب و مباح گرفتاری از خوف حبس و انکار گرفتاری
 که گرفتاری او فریضه است پس رجوع دست حورت بر این نه

تقدیر

عقاب است و نه چپ ب بلکه مشابیه و قومی صوفی
 گفتند که ایشان را از بهر صوفی پوشیدن صوفی خوانند
 در ضربت که از پیغمبر پس المصوف رف قلبه و صوفی
 پوشیدن اینطایفه نه چینی بود که امروز می پوشند چون
 نامیدن بان اسم و بسیار دارد ادانی مخفی شده عیدین
 کتابت بعضی شیاعان اینطایفه که کشتن ایشان
 در میانان او باز آمدن ایشان بانها را وقت تنگها
 از زمین نیست که از ایمان خلق گریزان باشند و این خود را
 بسلاست و نگاه دارند چنانکه پیغمبر علیه السلام گفتند
 یا علی الناس زمان لا یسم البرص وینه حتی یفرغ شایق
 الامت است و من اجل انا جل اختیار کردن دنیا را حلتش
 از چهار یکف گرفته اند که ایشان از قوم خویش
 و تنگ شدند بگریختند و عیال فرستادند و خدا را
 نام از این جوان مردان نهاد و گفت انهم فنیة
 اموا بر ائمه دین اصل این از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 گرفته اند بهر آن بود که صدق یعنی الله یفرغ فنیة
 فیکم حق که گفت تا فنیة ایشان از ایمانی القار

در کیمیا بی سعادت است که کسی بشو غلت گیرد وی را فتنه بود و کسی
 بود که در این حالت فتنه و میانه نشود تا قیام و وفات غریب
 بتقصیل گفته نباید به بود و غلت نشی فایده است اولی فراغت ذکر
 و فکر بر کثرتی عبادت قدرت در بی هیچ صنغ خداست و در هر
 ایمان و زمینی و دنیا فتنی است و در دنیا و آخرت بلکه بر کثرتی است
 بلکه خود را در حق و تقا و هر چه خود را است با حق و هر چه خود را است
 فرجیت حق تقا و ندای خلوت و غلت حاصل کرد و سیران
 هر چه که فرجیت است شایع است از حق خصوصاً کسی را که آن قوت باشد
 که در میان خلق با حق بود چون انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و از
 بود که رسول علیه السلام در ابتدای حال خویش غلت گرفتند و با حق
 خراشیدند و از خلق بریدند تا آنکه که نبوت قوت رفت و دنیا
 در هر رسید که حق با خلق بود و بدل با حق فایده دوم که سبب غلت
 از سبب در معصیت بود که در معصیت است که در حق خلقت خلقت
 است یکی غیبت کردی یا کشیدن اوقات هلاک دینی است و هر چه
 موقوف دینی منکر که اگر خا مشر منته فایق و عامی شود و اگر غفلت
 کند در سبب از خصوصیت و در حقیقت افتد سیوم اگر زیاد لغات و در حقیقت
 آید و اگر با خلق مدارا بکند از مدافعت و در ضلای نیاید اگر نکند از مدافعت

آشکار

التم

ایشان خلاصی نباشد و کثرتی آن باشد که هر کس می باشد چگونه از او
 منعم و غالب آن بود که دروغ میگوید و اگر کسی آن نکند و خوشتر شود
 اگر بگوید دروغ باشد و کثرتی آن بود که از کسی میسر شد که چگونه
 و قوت چگونه اند باطلی از چگونه بودن ایشان در غایت اهل
 سلف یکدیگر را بدیدند از حال و دنیا بدیدند و هر چه آن جاد و قوت
 را گفت چگونه گفت سلامت و عافیت جامع گفت سلامت پس از آن
 که از هر لحاظ بگذرد و عافیت آن بود که در بهشت شور و شمع چشم را
 چگونه گفت ضعیف و گناه کار و روزی مجرم و اهل خود و نیم جدارم او
 و روز از فتنه که چگونه گفت چگونه باشد که با خداوندان نگاه خواهد کرد
 از سبب یا مالک دنیا را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسی که عرش
 میگوید و کثرتی از او بدید و حکمی را گفتند چگونه گفت جامع بود
 از خدا مجرم و فرزند دشمنی میسر یعنی ابلیس این بهرین کسی را برسد
 چگونه گفت چگونه بود سبب یا نقد درم قرض دارد و عیال دارد و
 هیچ ندارد این سیری در خانه شد و باز درم بداد و دینت با نقد درم
 بر عیال خود نفقه می دهد و هر چه که کسی را نکند که چگونه دای نفقه را
 کرد که بر سبب بعد از آن بر سبب و شما روی ندارد و بر سبب نفی
 باشد اکنون قوی اند که یکدیگر را از پارت می کنند و میسر شده تا از رخ

بریند اگر یکدم گسختی گشتن فریضه نه بیند معصیت چهارم بداند
نسبت می لایق شود آن است که باید که نشسته صفت در باطن
کند جن نکر از برین و قطع تو از طبع و برین و جفا که تو اند
بر که اهل دنیا را بیند جرحی او مثل او در در برید آید و در آن
بقی را بیند اگر چه منکر آن بود چون بسیار بیند چرخ بر روی یک
و بر که معصیت را بیند افکار آن از دل بیفتد فایده
چشم آن که چرخ عزت گرفت از شرف و ان غلای یافت و آید و چرخ
تا درین مردمنه باشد از ریخ و عیب و کمزیری این چرخ خالی نیست و اگر
خواهد که بحق خود را از حق بردارد از تهیست و لغویت و سستی
در آن شود و یک رخ و نه بردارد و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران
مستوحش شوند چون کوفته گرفته یک ره که از یک باز آمد و هم
خشنود و بنده یکی بود که بیکه از کور شده و از مطا و خالی بود
و تنها نشستی گفتند چرا چینی کنی گفت هیچ جا سلامت تر از این
ندیدیم و هیچ داغ و خون کور ندیدیم و هیچ موی جز و قدر ندیدیم
فایده آن که از دیدار امتی و کرانه و کج که دیدار این طبع کرده
بر به افان عزت بداند که مقصود حسنی و دینی بعضی از نسبت
که جز بجای لطف است نیاید و در عزت قوت آید که و آن

لش

نشستی است اول باز ماندن از علم آموختی و بقیم کردن بدانکه هر که آن
علم بر وی فرض است یا موصفت عزت کرد عزت بر وی حرام است
فرقی بین موصفت عزت و علم دیگر نیست و آن موصفت و ضم میخواند کرد
خواهد که عزت کرد و برای عبادت روا باشد و اگر علوم بشریت
نیاموزد عزت گرفت چنانچه تمام بود و هر که بنی از علم حاصل کرد
عزت کرد و بشر اوقات بر یک در دانه باشد بر آنکه فایده کند و اگر
هم روز به عزت مشغول بود چون علم حکم کرده باشد از علم خود
خالی نباشد و از اندیشه خط و محلی در اعتقاد و در خاطر یکدی
در آید باشد که کفریند یا بدعت و در نداند و بعد عزت علم را بناید
عوام را که عوام چون بر بودند که از طیب بگویند و خود را طیب
بکنند و بداند که شود اما بقیم کردن در آن بزرگ است که عیبی
السلام گفت هر که علم داند و بدان که رکن و دیگر از اینها موزد و در
در ملکوت آید عظیم خوانند و بقیم عزت را بهت نباید پس
بقیم از عزت او نیز باشد دای شرط آن بود که نیست و از نسبت
منظم علم دینی بودن طلب مال و جاه باید که علم بقیم کند که در دینی
بود و اگر مهم تر بود پیش داند گفت و دوم آن نسبت
در منقبت گرفتن و از منقبت سبیدن باز ماند اما منقبت

خ

کرتی کسب بود که بانی طاعت را به دست نیاید و هر که عیال دارد کسب
مشغول شود و عزت کردنش بد که فایده کذاشتن عیال را از یک
یراست اگر قدر کفایت دارد و عیال ندارد عزت او بیشتر است
بمنفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بخی مسکن نیز قیام
کردن در عزت کرد و مزاج بدست ظاهر مشغول نخواهد شد کسب
کند او نیز و اگر در باطنی در بیخود در راه کن ده است بخت
خدای تعالی و انگی بمنجایست وی ای در همه صدقات فاضله
که مقصود همه عبادت است آنست که بگویم آنست که لازمی
و ریاضتی که سبب صبر کردن بر اخلاق مردمان جاهل باشد
و خوشبختی آن بود که بر محالات مردمان صبر کنند آنست
جهانم آنست که در عزت باشد که دسواس غلبه کند و باشد
که دل نفع در شود و از ذکر ملامت (فرایند و آن) مزاج باشد
با مردمان بر خیزد و ای عباسی رخی اند عینه گوید که در هر
و سواسی نترسیدی با مردمان نه نشستی و علی سواد رخی اند
عنه بر روز یک عت کسی باشد که بمواینیت یابی هم صبر است
دی رود و هم احوال خویشی در تقیر و روی و در قد بر
بیشتر اسباب دری گویند اما باطن خلقت انسانی

۲
اگر همه یک عت بود و زبان کار بود و آن صفای که در جمله
بروزید و آنکه به بند تیره که و انداختیم آنکه ثواب بعضی
چون تسبیح هزاره رتقی و بد دعوت و حقوق مردمان فوت شود
و اندرین کار به نیز افتد است در رسم تقاضا و تقاضا بود راه نیت
است و کسی بود که خویش را از لذت آن نگاه نباشد و است
تقریب آن قیام نتوان کرد و انگی را عزت او نیز در بیاید
بسیار جنب کرده اند آنست ششم آنکه بی طاعت کردن قیام حقوق
مردمان نوع از تواضع بود و در عزت نوع از بزرگتر باشد و بود که
باعت بر عزت خواجگی بود و دیگر آنکه خواهد که بر بزرگتر
نشود و مردمان بزرگتر وی شوند بیایان آداب عزت جمع
را و یک گرفت باید که نیست کند که برین عزت شتر خوشتر است
و مان باز دارد و طلب سلامت از شتر مردمان طلب فراموش
کند بیاد و حق تعالی باید که بکار منشد بلکه بد کرد فکر مشغول
باشد و در مانرا بخوشی ندهد و از اجبار را حقیقت بشود
و بر یک نشود و تخم باشد که در پسند افتد و بر من خلوت بر بزرگتر
برزند و هم ترس کار و در خلوت قطع طریقت لغت است
تا و که رخ شود اجبار مردمان تخم خدایت است لغتی بود

به بد ز قوت و کسوت باشد که قوت کند و اگر از بی رطوبت
بر دهن مستقیقی باشد باید که بهر چه در رختی در کوبید
و کند کوشش ندارد و دل در آن نه باشد و معنی ای بی بی الله
عنه الله حال فضل الحاکم مجلسه قوت بخت لذتی و
نزد او معنی ای در داری الله الله نعم الصلوة للرجل المسلم
ای بیت بخت بخت و محضه و بخت کت ب آن عرس بخت
کان لا یخرج من منزله الا ثلاث الصلوة اجماعه فالجمل
و بیت المریض یطلبه و ابل زره
تغیثی اگر از بهر آن بدان قوت باید کرد و اگر خفت در
باید دنیا افتاده اند و او دیرهای دین را نهایت نیست
و لیکن مهم دین شش جز نیست خوردن و بوییدن و مسکن
و اسباب خانه و زن و مالی و جاه مهم اول طاعت جنبی کمر
چیزی بود که غذا و بهر و اگر بیکم پیوستی بود و بین چیز خوری
و نه چادر کسی بود و همین نه کند یا بخت نشد و در رخت
بر من شده و به تنم رسید الله مقدر کنزین ده کت را بود و
نیم واقعی کم از منی و قوت بر شمره و در رختی در رختی ای
بخت و اگر خبری زیاده کند ز بهر و در معده قوت شود اما

نکاه

نکاه و اشتق مستقبل بزرگترین در چاهیت که بعد از آن که کربکی دفع کند
بخت نکاه ندارد و اصل ز بهر کوبایی اصل نیست خفا که اصل چرخ و زاری
اصل است و میانه آن بود که قوت بخت یا جمل روزی که بهر و کمر
در بهر آن بود که یک به نکاه دارد و اگر زیاده از یک یک نکاه
و از ز بهر مردم مانند که پیش از یک یک نکاه بهر و زاری ز بهر
بخت نیاید رسول علیه السلام برای عیال یک یک را بهر و کمر این
طاقت نداشتند اما از برای خویش بخت نکاه بهر و کمر
شش اما باز خویش را بهر کمر بخت و کمر بهر و کمر
و اگر از وی کند میبایست کوشش بر دوام خورد و ز بهر نبود و اگر
بخت یک از دو بار پیش خورد و از ز بهر بهر بخت بخت
اما وقت خوردن باید که در روزی یک بار پیش خورد و اگر
در روز یکبار خورد تمام تو بود و آن چون در یک خورد و با
بودای ز بهر نبود و هر چه که ز بهر بهر باید که احوال
رسول ص و می به کرام رضی الله عنهم اجمعین بدانند و عیال می
الله نمی بگویند و قوت بود که می بخت و رخت رسول ص
عنه علیه السلام چراغ نبود هیچ طعم نبود در چاهیت و عیال
کشت هر طلب فردوسی بخت و ی را ز بهر خورد خفتی وی

بر خاکان بود هم در هم جا به دست زانکه باید که از یک جا به دست
نشد و دیگر چون بشوید بر پهنه بماند که چون
بشوی به انگشت بپزد این که بپزد عورت که آید بکند با جزو دیگر که
بوشی عورت میشد بپزد و در بر گیر و با عاریت جوید
نت که کمترین پوششی بر این و کفشی و کلاه بر بود و بشوین
بن آنرا با این ایزارهای و دستانکی بود اما بپزد کمترین بپازی
بود و این بشوید و رفت و اهلانیم و رفت و چون نرم بپزد
زهر نبود و را وقت که حضرت رسول علیه السلام فرمود
عائیه رضی الله عنهما بپزد و ایزار بر بپزد و رفت و این
بود جامه رسول الله علیه السلام بپزد و رفت و در
بپزد که نه خدای تعالی از وی اعوانی کند اگر در وقت بود
تا آنگاه که بردن کند و قیمت جامه رسول علیه السلام بپزد
ده درم بشوید بشوید که بود که جامه جنب بود که کوفی
جامه که و غیر کوی است یکبار بپزد و بپزد و درند بپزد و درند
بر و در اقل و در و بیش را وید بوی داد و گفت و در چشم بپزد
آه ترسم که خدا بپزد و شمع دارد و عائیه رضی الله عنهما بپزد
اگر خدای که برادر بپزد از دین بپزد و زانکه سفری بپزد

کن و هیچ برای برودن ممکن نماند بر آن و وزی و جامه امیر المومنین
رضی الله عنه را چاره پاره بر نبرد که بر زده بود و امیر المومنین
علی کرم الله وجهه بپزد و بر این خرد آستین بر و از عورت
که نه بود و فرمود و گفت شکر آن خدای را که این خلقت و کف
بر که جامه محلی و حرمت و سبب تواضع و نه بد و حق است
بر خدا است که وی را عجزی به بهشت و رختهای یا قوت عجزی
جامه های قیمتی بدل و بعد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که
لیقاع عید گرفته است بر ایامه بدای که جامه این جامه کسری بود
تا توان بر این جامه افتد و در و پس شکسته دل بشوید
محمد بن و در هیچ رضی الله عنه در نزد یک نمیدانم مسلم نند
جامه صوف گفت و این جامه صوف بپزدی جامه صوف گفت و این جامه
نند می گفت خدایم که کویم لذت زده که بر خود نشاند کرده باشم
تا از و در و بیش از خدای تعالی کرده بپزد و بپزد و بپزد
جامه بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
جامه بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
جامه بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
جامه بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد

١٢٥

دفتر

و قوت اسلام جمع کرده بودند نه از برای نفس و نفس خو
نه وقتی که معروف او را یافتند و روزه فرو گذاشتند و گفتند که
اند پس حالت مردم اینترمان را بجای ملت مردم آن دور
وزن نباید کردن
خوایند از آنکه ایشان عمر خود را بکسکی گذرانیده اند
خوردند بخورد و ندانند که بپایان اگر میسیدین می بینید نه فایده
غیر نجات از ابراهیم او هم رحمة الله علیه پرسیدند که انفس
اذا جامع یومنا یا یضی قال یضی فان جامع یومین قال یضی
فان جامع ثلثه ایام قال الا غلبت یوموت
نعم قال سی قله مولاة قد بینتم یوکوه و معنی ای سخن آ
آیت که اگر چه اینها را بداند و خود استی در خمینه او
نان و نهایت نیست خون ندارد و او را شش گشت بود و در
مرگشده رشت و در شش از برای آن اعتبار کردنی کرده
اند که هر حیوانی که بکسر خود در زب شود یا غرزد در خا طبع
زاد بقوله لیس الا ان الالاست ن یطقی آن راه آرد
و در قیامت و شومها از وجه بکسر فزیدی بوسه نفس
که کس که وارد نما بطاعت و خدمت بشود و باشد و طفولی

چو مردای دشمنی از فضل الهی
خدا خواهد از پی پس خاخر زنج
نکارشوق آبی در خیر است
کند ذوق غراب ^{مغش} است
بطای خویش را با او بسیار است
ز دل مانند نه جگر اندر نیست
نماند هیچ از پی توانی ^{از خصلت}
وجود خود در آن قدر ^{در خویش}
بایی تجالت اگر در زیر پای
نه قهر ایدست که جیم است
دلا هستی تو حالا بر سوار است
اگر نبود ترا خود زباده
اگر دو خم شود با جگر دی
اگر ای جنب جنبی شد بریده
ضیعی من خود از سر می جو
جنبیدی ترس کار خشم کاری

الا شات
یعنی نفع

هر بیت میشود بدی نیست
کند و بجا بر تو موقوف
که رام او شود آنچه کرام است
بسیار ^{بسیار} که دی دلت
برو آنی که باشد این رشتی
ترا یکسر شود سودرین است
طلب با تو ^{بسیار} از بهر آلا
بود ذوق عبودیت از آن بکر
طای کای بدی زلفت چو کای
طلب از مانع در حق و عظیم است
زین قیمی ^{بسیار} مقصود بیکداری
فریبی دوران دوران ^{بسیار}
بر کینود و در کجا کردی
نکی براه مردم دیده دیده
را بد جیم ^{بسیار} است بایی
طلب ^{بسیار} می نبوده آید داری

علوم صوفیه علوم احوال است در احوال مواریت اعمال است و احوال
نماند که از کسی که اعمال در بیت کرده باشد معنی احوال اقامت
شریعت است و معنی احوال صفوت برکت هر از پی سخن
است که ناکسی را مع ملات طاهر پاک نباشد احوال با طهر
نشد و اگر کسی در باطن خویش جزیری بدیاری نبیند طهر
که این کرامت است باید که آنرا بر سنگ با طهر شریعت نیست
و با خود در کند و در شریعت مقصود و از نیکو است احوال
شریعت حاصل است آنچه در باطن میاید و در و صفات و کمال
کمال بر او را و بر آن کرده نقد باطنی او کرده است تا او را جزا
نماید که در حقیقت نیست چون باطن او در است مانند جگر
افند چلی همچون سحر بود و خدا می گفت تامل الله می
سحر هم آنوقت نشی او آنرا که حال باطن در است با طهر حقیقت
ست ایمنی که عصای موسی علیه السلام شبان کشت و در غل
بع جز حاصل نباشد اگر بنشیند را بصیرت باشد از غفلت
بحقیقت با آیه فانی که جاودان فرعون با آید نه اما
بصیرت نباشد بآن طهارت مودر کرد و بر ضلالت باشد
بنده در هیچ وقت از فریب شیطان

غافل نباشد بود و از این است که حضرت رسول از این
خوالت قرآن فرمود که **فَإِذَا قُرَأَتْ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا**
رَبَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ الْكَافِرِ یعنی ای عزیزان شما را دعوی محبت
حق بسیار زدن است از محبت متابعت شریعت است و در محبت
حق باطنی در متلبت ظاهر نماید پس محبت باطنی
بیکر بصیرت فی بر جود مصطفی علیه السلام را فرستاد و دعوی
تشیع باطنی که اعتقاد به نبی و صفای قلبی است با دعوت اقامت
احکام ظاهر محبت گردانید همچون زنده که آدمی که مرکب
با عفتی ظاهر و باطن است اگر تنها به صفیه باطنی باشد
خلاف شریعت و بعضی ضلوعه است در دنیا و در بعضی
و عیب عقیدت در آخرت و در عمل صالح یا در عمل اذ و عده
منت و در بار کرده است **فَلَا تَكْفُرُوا بِاللَّهِ أَنْتُمْ عَمِلُوكَ**
فَصَلِّوا وَخُذُوا زِينَتَكُمْ مِمَّا فِي بَيْوتِكُمْ و قوله
فَمَنْ كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْكُمْ لَمْ يَعْلَمْ غِلَاظَ الْعِلْمِ
لَهُ لَقِيَ وَتَرَى شَرِيحَهُ ابی در است گشت که محبت ظاهر
و گن باطن است و زبانی که است علیه السلام از هر دو خلق باطن
تر بود و بطن بر شریع باطن

فلا تفرقوا صفی صورتان که هر یک در آن را بین جذب صفی
فای جذب میگویند نزد محقق که معنی جذب کشیدن است اگر
کشش از حقیقت باشد چنانکه بدان این نیز لا ینقض حقیقت کرد
بکنند افعال این را موافق شریعت گردانند بر که جذب قوی
است باطنی شریع نیست اگر چنانچه باشد یعنی خداوند که در
شبهه افکنده است اگر افعال این را منموم است آن حرکت از در
مر جوم است زیرا که شیطان در دل مبدل را بدد در کههای بنی آدم
همچون خون میدود پس اقوال و افعال را موافق شریع باید
و از شر شیطان پناه باید طلبید چنانکه آن فی الشی را برکت توبه
و عمل صالح تبدیل بموافقت گردانند قوله **لَا تَكْفُرُوا بِاللَّهِ**
وَعَمَلِكُمْ لَكُمْ صَالِحًا فَانْقَلِبُوا إِلَى اللَّهِ أُولَئِكَ مَرْغُوبُونَ
پس عیب است که شیطان بر گشت نشیند و دعوی ضلالت
میگردد چنانکه نادان او را باور کرده باشد و خدا بندگان را از شر
که ای عزیزان میگویند در رساله نوریه سید محمد بن علی
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت **فَضَّلْتُ لِي لِمَ عَلِيٌّ** انقل
علی امی و فی روایتی علی و سید محمد بن فضال است که عاقل
لعلوم اعلی کردند اگر علوم اعلی ندانند عمل میکنند کم

و فاجبی بودند نه عاید جود علم بعمل و بال و عمل بعلوم ضلال
 لاجرم علوم اعمالی باید و عمل بالی ساز و عاید کرد و عاید
 علم دیگر باید و درجه او در کمال و فضل ایشانست کرد و دان
 علم ایشانست که از بر که عمل یافته شود و نیز خشت که حق
 لقاصه را بان وصف کرده است و گفته که انما یخشی الله
 من عباده الذین یؤتون العلم و لا یؤتون العلم و لا یؤتون العلم
 شریف آن است که علوم اعمالی کسب کنند و بان علم می کنند
 چنانکه علوم حلی که میراث به است آید و طریقت آنکه بر
 موجب مقتضای علوم عملی معاملات بجای آید و چنانکه حق
 گفت از بر که این اعمالی آن احوال که در باب حقیقت
 را بهت بدید زیرا که شریف از برای ترک طریقت است و طریقت
 از برای یافت حقیقت و طریقت می آمده است و حقیقت
 من آمده است به یقین می آمده قال الله لقادری
 و اقصوا الخسایا یستعملون سبلکم بی از اینجا که حقیقت
 تا اینجا که شریف است هر یکی شمره و نتیجه آن دیگر است حقیقت
 نتیجه طریقت و طریقت نتیجه شریف است تا بداند
 اصلی شریف است و بانی نتایج و ثمرات ادبی است که
 در لغت

طریقت و حقیقت را در غیر شریفیت دانند و طریقت که است
 خصوص آنکه به معاملات شریفیت را چنان شمره و نتایج دانند
 و گویند که این کار ضعیفان و جهلستان است علمی و بینداران
 اینجانی کسب کنند گفته اند هر که می خواهد در علم شریفیت
 می رسد از و پس فیه و در اسلام عظیم تر از کافران
 و در و اسلام اینهمه است داشت از آن که شریفیت جانیست
 اگر عالم بودند یقینی و انبساطی که سعادت اولی و دانی
 در شریفیت است جمعی ایشان بخدی است که بود علوم قلبی
 مشتهای درجات علمیه است و اعلی مناصب اهل
 اهل یقینی میباشند نماز که سبک و سبک و سبک
 و عبادت های الهی و رانهای میرمندی است فاضلتر
 شرایع اسلام است بلکه فاضل میان کفر و اسلام است
 و سلوک و بی شمع مع عبادت آدمی و ملائکه عبادت
 و ارضی است و همه آدمیان و فرشته گان جمع کردند
 و بهمت و در بندند شواهد که فضیلت نماز را نمی بینان
 فرما بید زیرا که کبیر الادی خیر من الذین یأمنون بها
 چون توانستند میان فرموده طریقت از غایت جمعی سبب

توفیق دل گویند و نمیدانند که مقصود و از شرفیت چیست
 و اسرار معانی است و این چیست و چنان سعادت ابدی و
 دولت بهر مدی و رایحان و شربیع اسلام چون سبب توفیق
 دل باشد هم در اصل این کتب است که رسول علیه السلام
 گفت بشتقرق امتی علی ثلاث و سببین فرقه کلمه الهی
 الا واحدة یا ران سوال کردند که یا رسول الله ای یکی در بیت
 کی نزد گفت اهل بیت و جماعت گفتند اهل بیت و جماعت
 چه بود گفت اگر من الله ایشان مانند من مد فرستاده
 یا ران نمیدانست و حق تقاض میسرید و امر میکند بنی بیت
 راه رسول دشمن میکند ازین بیت راه های دیگر و حق توفیق
 لیا و آل صلی الله علیه و آله و سلم و انتم یقیناً فی قول
 فتقرق بکم عن سبیلکم و الکم و مکتکم بولکم فتقون
 پس بر راه غریبت و جماعت میروند از اهل بیت بود
 اگر بر روی آب رود و بر هوا برود
 باید که لفظ در شریعت ملازم است با حق از آن بسیار شریف
 که همان را بهر و تقوی است باطن خود را باریت کند و رجات
 افزاید و بهر شرفیت که حقیقت است سر خود را آید

نیز

شریف آداب انکادان تن است چیست باطنی قرب حق است
 بر که آداب در شرفیت بیشتر قرب بیشتر معنی قرب زدوست گویند
 ان الله لا یحب الا السخی و السخی من یفقد کل شیء اعمال و احوال
 بفرقت علم یعنی علم انکاد و رت تواند کرد که علم آن معادیه
 فبا که در خبر آمده است که علم و احوال و شیطانی است غیر من
 عبودیه و سبب در خبر آمده است که علم و رت سبب فی الیقین
 خبری عباد و سبب در خبر آمده است که علم و احوال و شیطانی
 است حق انکاد و رت خبر است غیر علم اسلام و رت و احوال
 آیت گفت او خبر و احوال که در فی لا رخص تنقص فی احوال
 قوت علم است باز در این معنی گفت ان الله لا یحب الا السخی
 علی الشایع رأی جها لا تملکوا انتم یقیناً فی قولکم و اقولوا
و در این حدیث صد فیه که علم رجات ب گفته اند غرور و رت
 که سبب علم باشد رجات ب گفته باشند اصل علم را و خود و بندگی
 مجاهدات و رت غناست که در نقص است از غرور علم زیاده
 تر است و غروری غرور از غرور علم زیاده است و غروری
 غرور از غرور غرور که سبب علم است بسیار تر است و در هر یک
 غرور است از مغفقت و در است و با آن علم غروری است که

تعلق بدین اسلام ندارد و او را چه بگفته باشند و علم دینی را
 چگونه بکوشد اگر کسی نداند نشاند و اگر نشاند عبادت
 نکند و اگر عبادت نکند چنانکه نوشته اند کفر است و در
 این حق از منی عاجزانه و اگر کسی امر را منی را اراده و
 العیاذ بالله دین بر باد دهد و جهل در اسلام غدر باشد پس باید
 که علم آموزد و **کشف الموارات** که از صوفیه گفته اند کس که علم
 حال یابد علم قل در ضمن او حاصل است جواب یکدیگر را و
 از حال حال رسول الله صلی الله علیه و سلم و پیغمبر علیه السلام
 پیشتر و آشنایان زمره بود علم اولین و آخرین (حق تعالی
 در قل او رخت فضی و بلغا همه ائمت جرت بدانان بگزیده
 و همه حجاب را رختی الله علم از برکت صحت است عالم علیه السلام
 نیز ازین نشانه نصیب و دیگر از تا بعضی و تنج یا بعضی از برکت
 قرب همه نصیب یافته اند چه قدر حریف تر از نصیب بیشتر بود
 زیرا که بعد از علم شده است از آن فیض بکران نصیب بعضی ادبیا
 مقود چه خوب لیکن در یافتن آن حال دین بسیار چون خود
 میگویند که هر که حال یابد حال با وجود دین و پس برسد
 شود از جهل دینی در اعتقاد است و عبادت اگر دانسته خوب

گویند که کیم که ببرد از آن حال یافته و از در خود صادق
 نیستند و بعضی از جهل که صلی الله علیه و سلم و بعد که اصول دینی است یک
 نمیدانند و خزان مثل که علم و علم و اینها باینست خوانده
 نمیشوند و در عجز و جهل است اگر حال دانستند و خود را باین جهل
 نشاندند **کیست که عبادت** فضل اهل حال بر علم چنانچه
 کسی را و او بود که آن حال چنان کامل شده باشد که هر علم
 بدینی تعلق دارد و دیگران را به تمام بود و منی خود به تمام بداند
 و این خود بهجت تا در بود و باصل را که تعریف بفضل اینست
 شکی و بعد که طعن میگویند در بعضی صلی الله علیه و سلم **جامع المصنف**
است استجاف علم دینی و از آن کتب و **در سیرت**
الطاهرین رسول علیه السلام گفت ای اخاف یکی است یعنی
 اهل تقوی که اهل تقوی و اهل تقوی علم و دین است و میگوید
 اهل تقوی الله و اهل تقوی و اهل تقوی لا یعلمون و لا یعلمون و لا یعلمون
 الله ان لا اله الا هو و الملکة و او بود و علم و با
 بالقرطی که کانی خود علم در میجو اهد نور کما قل کفی بالله
 شهادت و اینست و **در سیرت** که علم ائمت ب و نور دین
 گفته اند العلم روح و اهل صبه و نیز گفته اند العلم اصل و اهل

فَرَاغَ وَتَرَكْتَهُ اِنْ عِلْمُ رَحْمَتِي فَضْلِي دَارِ لَوْلَا اَنْ اَعْلَمَ حَاكِمٌ عَلَى الْعَقْلِ
 وَلَا اَجْلُ الْعَقْلِ وَلَا عِلْمُ الْعَقْلِ اَعْلَمَ مِنْ عِلْمِ عَبْدِ اللَّهِ الْفَارِ
 قِدْ كَسِي سَمْعًا يَفْعَلُ وَيُؤْمَرُ سَمْعًا يَفْعَلُ بِجَمَلٍ لَيْسَ بِرَسُولٍ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ لَعَنَ طَلَبَ الْعِلْمِ فَرَأَيْتُمْ عَلَى كُلِّ حَيْثُمْ وَتَسْلِمَةً وَرَدَ
 عِلْمُ اُولَئِكَ بِجَمَلٍ اَوْ كَفَرْتُمْ بِقُدْرَةِ وَرَكَمَةِ لَعَنَهُ اِنَّ اَجْمَلَ حَقِيقَةٍ
 فِي رُبَمَا فَضْلٍ وَوَلَّيْتُ دَارَ شَيْءٍ عَلِيٍّ فَرَوَّاهُ رَسُوْلُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 كَعَنَ الْعِلْمَ وَرَفَعَهُ اَللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ اَنْ يَكُنْ سَمْعًا يَفْعَلُ كَمَا كُنْهُ اَوْ مَسَاجِدَ
 سَمْعًا يَفْعَلُ كَمَا كُنْهُ اَوْ مَسَاجِدَ سَمْعًا يَفْعَلُ كَمَا كُنْهُ اَوْ مَسَاجِدَ
 بَنِي اَدَمَ اَوْ اَمْرًا لِسَبَبِ كَمَا كُنْهُ اَوْ مَسَاجِدَ سَمْعًا يَفْعَلُ كَمَا كُنْهُ
 عِلْمُ تَوْحِيدٍ نَدَاوَتُهُ اَوْ حَرَامٌ هِيَ **وَبِكَيْفِي سَمْعًا يَفْعَلُ**
 جَوْنٌ مَعْدُومٌ شَدِيدٌ بِرَكْعَةٍ اَوْ مَوْفَقٍ اَوْ نَعْمٍ وَاجِبٌ يَشُدُّ
 كَمَا اَنْتَ بِرَأْهِ مَعَالَمَتِ وَهِيَ هِيَ جَوْنٌ جَنِي بِاَشْيَاءٍ بَالِغَةٍ
 عَالِيٍّ وَرَفِيعَةٍ يَشُدُّ دِي رَاوَرِكَارِ سَمْعًا يَفْعَلُ اَيْدِ اَوْ اَنْ رَأْيَا دَاخِرَ
 مَكْنِي وَنَدَاوَتُهُ اَنْ رَأْيَا دَاخِرَ مَكْنِي وَنَدَاوَتُهُ اَنْ رَأْيَا دَاخِرَ مَكْنِي
 مَعْدُومٌ يَشُدُّ فَرَاوَرِكَارِ سَمْعًا يَفْعَلُ كَمَا كُنْهُ اَوْ مَسَاجِدَ سَمْعًا يَفْعَلُ
 اَنْ رَأْيَا دَاخِرَ مَكْنِي وَنَدَاوَتُهُ اَنْ رَأْيَا دَاخِرَ مَكْنِي وَنَدَاوَتُهُ
 نَادِيَةً يَشُدُّ كَمَا اَنْ رَأْيَا دَاخِرَ مَكْنِي وَنَدَاوَتُهُ اَنْ رَأْيَا دَاخِرَ مَكْنِي
 نَادِيَةً

بهر وقت ازین نزدیکی تباشند علم بر زمین و فضا از جمل
 ایزد است **وَبِكَيْفِي سَمْعًا يَفْعَلُ** بدانکه طریق طایفه علیه
 است که همه در راه صدق و صفای معرفت طبع و هوا و متاع است
 نیست و نیست و بی نیست از ضلالت و بدعت کوشیده اند و این
 باک سالت نباهی صلی الله علیه و سلم از یار غار ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه فرموده قرین با نیل یغیر پسیده است و سلوک ایشان
 بر دو نوع است مملوک ظاهر و سلوک باطن سلوک بر ایشان
 آئینت که خود را بقدر وسع و طاقت در موقوف حد و وسعت
 متوقف میدارند و سلوک باطن ایشان آئینت که مملوک بران
 معروف میدارند که دل از جمیع تعلقات صانع شده صفات
 فزیمه از پستی رفت بسپهر ملایست باطن جلال آید و مجانی در جایی
 طریق جنات و تالین و بساط صانع بهر وقت را مملک نمایند
 و از کتب فیه نیست پای بر دل نمی نهند **وَبِكَيْفِي سَمْعًا يَفْعَلُ**
 بهر هنر از علم محمود و تر و بهر عیبی از مذموم نیست کسی کار خطای
 ی و ذمیه را هر چه شده و علم افضل حضرتش از حیده است نه شده
 باشد چگونه گویم که صاحب حال است بلکه بگویم که حال است
 و رجای در جات علم است و اَوْ لَوْ اَعْلَمَ و کَرَجَاتِ قَوْلِ

خداست اگر گویند در ایام گذشته بعضی از اهل ولایت بودند
 که منسوب به علم نبودند گویم آنها در زمانه بودند که از حرکت قریب
 عهد مابین از زمانه از علمای این دوران علم فراوان داشتند و
 کاملی در نبوت مدینه ولایت از علم بقرین کفایت داد
 چون از علم کفایت نداشتند میگویم که ولایت نداشتند **فهرست**
تفاوت علم شریعت که بر بنده واجب گرد و علم
 ادبی از آن واجب گرد و در حقیقت علم توصیف و معرفت علم
 باشد از هر آنکه علم توصیف و معرفت اصل است و علم شریعت فرع
 و فروع را بر اصل است **هم درین کتاب** **تفاوت**
 اصل درست باشد به تفصیل که در اصل است به حقیقت و در حقیقت
 هم درین کتاب است هر کس که علم شریعت را مقدم نداشت و قدم در
 علم اینها نداشت زنده می ماند و چون دانستی که طلب علم فریضه است
 اقل مرتبه علم توصیف و معرفت فریضه است این مقوله در بیان علم توصیف
 جمیع و معرفت را از اعتقاد کردن واجب است **در کتب**
در کتاب بدانکه در کتب سیرالکندیه علیهم السلام میگوید
 این اقطار از کتب تفاوت است در این کتاب در این کتاب
 که در معرفت کتب و تفاوت کتب است **هم درین کتاب**
 که در شرح

که در شرح این است که چون خود را اول بهیشت رسیدند
 و دیدند که خبر از این است چند شبست بود از وی تمام بودند
 چند که در آن مجید گفت صل علی امی الامت و منی
 انوار نورانی شد که کون و آنجا آدمی بدان که بر او آرا
 آفرینی خویش و از بهیشتی خویش که نطفه بود از فطره
 کننده و در وقت عقل و در سمع و کبر و قوه و حس و بوی و بوی
 بوی و در وقت که بهیشتی و آن کونست و بهیشتی و بهیشتی
 بهیشتی که حقیقت بود پس اینهمه بیایی که در هر یک بهیشتی
 وی خودی خود اینها را بهیشتی و رده است بلکه در هر کسی بهیشتی
 که چون چنین دانند بهیشتی است که در این اول که بهیشتی
 بهیشتی که خود را بهیشتی که بهیشتی مدینه عازمت و چون دان
 آنوقت که قطره آب بود عازمت و فاضل تر از وی بود پس
 لغزورت از بهیشت شدن داشت خویشی پس ذات از بهیشت
 کار معلوم شود و چون در بی بی بی خویشی که در وی ظاهر
 و از وی ظاهر قدرت آفریده که خویشی روشنتر سینه و شش
 که در ریه است وی را بر کمال بر چه خواهد چنانکه خواهد بود
 آفریده که قدرت کاملی تر از آنچه باشد که از این فطره

حقیر شخص با کمال بزرگوار و عجیب بیافریده و چون در
غرایب صفات خویش و صفات نع اعفای نگردیدند که هر یکی را یکی
چهره حکمت آفریده است و از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم
و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و کبد و ریه و دماغ
آن علم آفریده کار خویش را نشان داد که به نهایت است با کمال
و همه چیز عجیب است و بداند که از جنینی علم هیچ چیز را نمیتواند بود
در بیان کتب حضرت و در هر فردی از انبیا آدمی بجهان
حکمت است بر چند کسی ای حکمتها را بشود دانست و از عظمت
علم خلایق گفت بیشتر بود چون آدم بحیثیت نای خویشتر بود و اصل
بعضی آنکه گاه طعام و لباسی و مسکنی و حاجت طعام و لباس و
و باد و میوه و سر و درگاه و بعضیهای آنرا بصلاح آورد و بعضی
صفها بآلات آنرا این و چون و چینی و برنج و یغران چون و گاه
کنند اینهم آفریده و بپخته بنده بر تمام تری و جمعی از هر یکی خفته
انواع که ممکن نبود می بیند از اینها فریاد و رنجان هیچ کسی آن
معمنی می گوید که حق تعالی در آفرینش اندر آدم و نوح و عیسی و محمد
و انبیا و اولاد و ائمه را بطریق و رحمت او بپخته بنده اند و غیر
حضرت حق تعالی **در حق پیغمبر اکرم** است قال الله علیه السلام

و قال الله علیه و آله
و سلم

من عرف نفسه فقد عرف ربه و غیر هر که خود را بمخلوقه نشناخت
نماید اینکار را می گویند شناخت و هر که خود را با بنده می شناسد
را بقادر شناخت **در حق تعالی** است
عجل را بعد از آنکه در است خداوند را که بدست بدست خود را
از ذات مستتر خود بود و پیرمیشی او به پیرمیشی که در پیرمیشی
به پیرمیشی چنانچه و به پیرمیشی حضرت حق تعالی و در پیرمیشی
و خود را به پیرمیشی و در حق تعالی و همه ذات با و در پیرمیشی
زمان و ذات خداوند را در پیرمیشی و در پیرمیشی و در پیرمیشی
را به پیرمیشی و در پیرمیشی و ذات خداوند را به پیرمیشی و در پیرمیشی
نیمت و از حضرت علی ارم الله وجهه بر پیرمیشی که در پیرمیشی
در پیرمیشی و در پیرمیشی و در پیرمیشی و در پیرمیشی
در حق تعالی است
و در پیرمیشی و در پیرمیشی و در پیرمیشی و در پیرمیشی
خود را به پیرمیشی و در پیرمیشی و در پیرمیشی و در پیرمیشی
که در پیرمیشی و در پیرمیشی و در پیرمیشی و در پیرمیشی
آیات و علامات را به پیرمیشی و در پیرمیشی و در پیرمیشی
بپیرمیشی و در پیرمیشی و در پیرمیشی و در پیرمیشی

و در پیرمیشی

در بیان خود اوقات

وہم میثو

ماہنامہ

[illegible]

سبح تبارک جیسمند وی جسم نیست و عرش و عاقلان عرش
بر او زنده وی نیست بلکه عرش و محمد عرش همه بر او زنده و پادشاه
سلطان قدرت و پادشاهان کی گمان بدان صفت است که در اول
بود تا اینجه بود و تو فکر کنش را بوی و صفات وی را نیست
که اگر در راه صفت وی راه بود در تفصیح بود در ویرا صفات کی
صفت بودی و پیش ازین ناقص بوده باشد و حاجتند این حال
بوده باشد بسی محتاج تا فریده باشد پس افضلیه را تا بهستی و حق
حق بیخنده و گفتا از همه صفت آدمی و حاجت نمره است در بی جهان
دانش نیست و در آن جهان و پدید است و چنانکه در غیر اینجه بود
دانند و در آن جهان چون و چگونه باشند و اندیاز از نفس این بهار
این جهان نیست **در ذوق ملکوت** و صیاب اعزاز از ملکوتی و استبرار
و معلول و قرب و بعد و زمان و ملا و تفویض و عوارض و در اول و خلل
و مخالفت نمره و غیر اینست **در کشف التوحید** که او گفتا نمره است از
مقابلهت و از مخالفت و از مقابلهت و از مخالفت ازین است
و ازین گفت از ملازمت از اجتناب و از افتراق از قرب از بعد
و از این در جیسم خلوق نماید و از این در دل میکند و از این نمره است
و در کشف نوریت اقرار به ادرک ذات نهایت ادرک

صالح

صالح تبارک است چنانکه صدیق اکبر گفت رضی الله عنه التوحید عنی لا ادرک
ادرک من **در کشف نوریت** در بیان توحید فی التوحید بهایه حق گفتا
از آن پاکیزه است که محض است او را در یابند از بهر آنکه ادرک نیست
حق گفتا چون حق را وصف است حق را کیفیت نیست ادرک را بیان
در جامع بخیر معنی الله اکبر بزرگتر از آن است که بپای عقل او
وی را ندانند است صفت یعنی وی را به قیاس عقل نتوان گفت
در توحید که خدا کی تواند نور است به گفت و عبارت این است
قَالَ الْمُشْتَبِهُ بِخَيْرِ أَنْ يَقَالَ يَا أَللهُ تَعَالَى تَوَرَّعَ وَقَالَ إِبْرَاهِيمُ
الْحَنِئِلِيُّ مَا يَحْمِلُ عَلَى مَا يَحْمِلُ تَوَرَّعَ لَأَنْ تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ
و تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ
الله تَعَالَى لَيْسَ لَيْسَ لَيْسَ لَيْسَ لَيْسَ لَيْسَ لَيْسَ لَيْسَ لَيْسَ لَيْسَ
الْمُتَمَرِّدَاتِ فَهِيَ تَعَالَى تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ تَوَرَّعَ
رضی الله عنه عینی منور المصنوع ولا رخی **در کشف التوحید**
لا يجوز ان يقال الله تَعَالَى نور لان انوار قابل للتغير والتحول
الذي يكون قابلا للتغير والتحول ان يكون استوعبا لغيره
بأنوار الذي منور التغير ان لفظه كماله كماله كماله كماله
سبحانه **در کشف نوریت** التوب هو ان يعترف بعبادة غيره

طاعت و داشتن است خدای را اما معنی قریب بخلق قریب است
و معنی بعد از میان قریب قریب بود میان حق و بند و در
لیقت آمده است از صفات متشابه بود از هر آنکه میبینی حق و بند
و بعد از آنکه قریب و نزدیک است از هر آنکه در
و در میان با بند تا بعد از یک وقت کرده یا در و در و در و در
قریب ملائقت کرده و این صفت بر بندین و در صفات
روانیت و این اعتقاد و داشتنی تو نیست چون بعد از
بند با قریب ملائقت با بند تا قریب کرده و بعد از قریب
و در و در داشتنی انتقال بر حق آنکه تو نیست هر چه مطیع تر قریب
تر یعنی مکرر تر قریب یعنی کرم است نه معنی ملائقت
و در که عامی تر بعد از قریب بند و آنجا ایست است نه بعد
مست است بی بر که عامی تر میماند **در بیان کتب است**
در بیان تو لم فی الا اتصال هر چه قریب روانتر بودی
اتصال روانتر و هر چه کثیر بر او بعد روانتر از هر
روانتر و همچنین قریب حق لفظی در معنی قریب مخلوق
نیست و بعد حق لفظی چون بعد مخلوق نیست یعنی
نیست اتصال حق چون اتصال مخلوق نیست و اتصال

گفتی چون اتصال خدای نیست **در بیان کتب است**
اتصال بعد از اتصال و اتصال بعد از اتصال از صفات
جد و است و بر قریب صفات جد و است و اینست **در بیان کتب است**
معنی اتصال حق که صفات قلوب است و متشابهات هر دو
بن حیده را خواهم گفت ان الله تبارک و تعالی **در بیان کتب است**
المواصلة الملائكة على القلوب و به مع قطع القلب عن الله
در بیان کتب است در اعتقاد است قال فی المعتقد الاصل لا
يخبر ان يفعل الا قول ان هو ان الله ان الله جل في العرش
او العبد جل في العرش و تقول يا الله عن قول القائل
يروي اليك ان با بقال انزل و اعلم ان **در بیان کتب است**
هر چه از اولی غائب و بیات و رنج و جفا و خوف و اندوه
و مشقت و خواری و مضرت و کفر و رومصیبت که در عالم
سیرود آثار عدل است و هر چه از اضاف رحمت و آب و فراخی
و کرامتی و است و کرامت و رفعت و امی و سب و است بر خلق
بهمه فضل است **در بیان کتب است** هیچ جز از دی جو و ظلم نباشد
ظلم از هر آنکه ظلم گفت که ظلم از دهنی بود و عدلت ظلم نیست
و چون خدای که از هیچ فعل منی نیست محال باشد که فعل او

ما معلوم و خبر نبی باطله که نسبت به عالم با افریده شده است معلوم قدیم و کما فی
 شریعت که کفر قدیم و ذات سبحی و هی اجماعی با قدیم است و در اول محو و طوبی با
 مقهور و در حقیقت مکتوب و محفوظ با مخلوق و محفوظ با مخلوق و مقهور و نامحقوق و
 مقهورات با مخلوق و کتابت با مخلوق و اصل مکتوب با مخلوق **بسم الله الرحمن الرحیم**
 از فقه الکبریٰ بنویسید علیکم السلام را اولاً سخن گفت با کلامی که صفات اولیای
 از لحد برین کتاب است و در حق او تعالی که نسبت به بنده است و نسبت به
 و نه ذات او است و در نهانها چنانکه کلام مجید خود گفت الذی یستغفر
 لکم الذین یؤمنون بالله و یومنون بحکمیه و یؤتیهم فی التوراة و انما یجیل
 این یاقین در تورات و انجیل گفت رسول علیه السلام است و صفات او در محفل
 و حق تعالی سخن کرد و جبرئیل علیه السلام از او سخن کرد و رسول صلی الله علیه
 و سلم نسبت به کلام حق تعالی و از او سخن کرد و او علیه السلام را از اول
 حق تعالی بهر چه جای که امر کرد و جبرئیل علیه السلام را با و در میان و پیوسته و بپوشه و زعفران
 این عبارت از کلام قدیم است و حادث نسبت به کلام و کلام او غیر محض است
 و فقه الکبریٰ است و او را شکل علی الانبیا شریفی و قایلین به علم التوحید و سبب ان
 یعتقد فی الحال انما هو الصواب بعد اینه که ان کلمه عالمی انبیا را و لا یسوء
 ترک الطلب لا یغیر و با الوقف و یکفر ان وقف **بسم الله الرحمن الرحیم** که
 ایما و اجماعی است که نسبت به کلام قدیم است که ایما و اجماعی است که نسبت به کلام قدیم است که
 بگو

بگو که آنچه طای با این کتاب است چون توفیق و هدایت غیر مخلوق است
 زیرا که هدایت توفیق صفت اوست و صفت حق تعالی غیر مخلوق
 است و توفیق و اقرار که بنده آن مقدار است که خودی و او است
 آن مخلوق است چون بنده مخلوق است احتیاج او نیز مخلوق است
 معنی ایمان آنست که تصدیق با آنچه از خدا تعالی آمده است و امر کردن
 زبان شرط ایمان است **تخفیه انفسها** که از اعتقاد است ایمان
 و هو القصد فی بجا آمدن خداوند و بجا آمدن بر الهی صلی الله علیه و سلم
 و من عند رب الاقرار باللسان **و ما یغفر الله الا لایمان ان**
 و فرج الله و ملکته و کتب و رسوله و الیوم الآخر و القدر و غیره
 من الله تعالی و البقیة بعد الموت معنی است با الله است
 از آنچه صفات او تعالی است تشریح کرده شده و ایمان او کردن
 آن که ملکته را بنده کان خدا تعالی دانست و است بر او معلوم و انی اگر
 چند کلمه باروت و مارت که در مشتبه و حق آن صراحت گفته اند
 ان روایت را فریج و انی و غیره مشتبه بر او معلوم و انی و
 و بلیس از جبر جینی دانست و فرشته را از شهوت نفس بری
 و انی و غیره و ما و که وصف نمکنی و از این صفت با کثافتی **تخفیه**
تخفیه اعلم ان فی البض ملکاً و شتم بصیر کافر و الا ایمان

اعتدلتها و اجبت شفقته **سبب** آنکه انوار حب علی العبد ان بود که با سبب
 اعتدلتها و اجبت شفقته **سبب** آنکه انوار حب علی العبد ان بود که با سبب
 الطیفه قادر علی التشکیل باشد حال الطیفه مختلفه **سبب**
 از تغییر المعین صورت الملک لیسکوچ الا بعد از تفرغ از دنیا و حال الملقه
 سبب ایمان آوردن بکتاب های حق آنکه سبب جمیع کتبها می گردانیدند
 السلام نه سبب ده سبب همه حق سبب و همه کلام اولیای سبب و صفت
 او اقریم دانی و بعضی صیقل و استیل کلام را قبل ازین بنویسد **سبب**
 سبب ایمان آوردن بانبیا علیهم السلام آن سبب است که همه انبیا علیهم السلام را
 فرستاده خدا است و افاضی و از کفر و کنا و معصوم و امنی و آنچه از انبیا کفر
 شده سبب فلاقت و خطیاست و امنی و از جمیع صفات ذمیه که با جمعی در
 و کفر و امن و طاعت و غیره که از ان مستغرق خلق شد و با خرام و برهن و جود
 و انجیز که محل است و بادای رب است چو کسری و کسک است و ایاک افاضی
 بخلاف باینکه که اندر سبب اولت از انبیا و در وجود دیگر نور و در جو
 ایشان از ان قطع و امنی و خدا است و از اول سبب لال بر وجه است
 خود قادر گردانیده تا با خیر و صفت ایمان را و استند است
 و طفل مبلغت از ایمان است لال خالی بنویسد اول ایشان از ان نور
 السلام و اخیر ایشان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سبب

وای که اندوخته بجزده فرشته کایا آدم را علیه السلام از برای آن نظم و تفصیل و
 دامن و حرم و محله ملکیت بنماید از غیر که در بیت نبوت و آنکه جمال میگوید
 ای یحیی علیه السلام وحی آمد که اگر کسی بپوشد کسی بر این نبوت از
 تو بگریزم من خطابت و گفتن آن کمیت اید **در اصول احوال نبوت**
 هیچ پیغمبری حکم بر دنیا نمیداند تا آنکه از حق و امر و مقام و مرتبه و منزل
 من و لیکن وحی آمدن بایشان و برپایند از خراف و افسوس و حال موت
 متعلق و دامن و غیر آن را علیه السلام از خوف خاتمیت امین دانی
 لیکن پس بنده هر چند بزرگ شود مقام و مرتبه او از خوف جلال و عظمت
 خدا بیخود میماند و اینست که هر وقت که او را فروغ دین و ساحت
 بکلا بر ایشان روشنند و وحی بآید که همان وقت باز ظاهر شوند و دانی
 و اندر وصول دین است از این بهر و قدر او می موصوم و دانی
 همچو بوقت شنیدن وحی در پستاند که وحی ایشان از این بود
 و در آن موصوم و دانی و ایشان را از این بیک و خفته و دانی و اعتبار
 و افعال اندیشوده موصوم و دانی **مجموع کتاب بیت بر یک** و دانی
 ای یحیی بنی آدم و او و یسلیان و ایوب و یعقوب و یوسف
 و برادران او و قصه یحیی علیه السلام در کتاب احزاب و قصه یحیی

از نبوت و آنچه قصه یا یاد کرده اند و حال نبوت اهل اربعه است و پس
از نبوت نیز اهل اربعه را می کشد زیرا که در حال نبوت از حیثات از خود و دل خود
تکلیف حکایت نموده اند با الیغیب و هر چه می بیند از کونیند و از این
لیس هیچ حال اثبات نبوت را در این کلامی از او و این کلام
است که گویند و می کشد از این کلام می بیند و لیکن نه اند و این کلام
فکیف آنچه می بیند نه اند و می کشد از این کلام می بیند و این کلام
عن اسمی امثال تلك القصة فکیف الخیرات بها و فی غیر کلامی است
والاسباط جمع السبط وهو الخیرات فکیف الخیرات بها و فی غیر کلامی است
سپتم فالتهم فکده ابراهیم و ابراهیم و در تفسیر ابراهیم و ابراهیم
مست و در معنی کونین و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
برهان بر و در کلام خود قصه می کشد و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
اصح و در عصمت الیهی و در نبوت یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
و میان آنچه بیستم و در اربعه را بر یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
و در نبوت خود و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
آمین که او را که و حققت اثبات و او را که و حققت اثبات و او را که
جزم غیر و در نبوت و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
کمان و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
یا نبوت

یا نبوت و در نبوت یوسف و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
که او را که و حققت اثبات و او را که و حققت اثبات و او را که
و در نبوت خود و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
سپتم فالتهم فکده ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
مست و در معنی کونین و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
برهان بر و در کلام خود قصه می کشد و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
اصح و در عصمت الیهی و در نبوت یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
و میان آنچه بیستم و در اربعه را بر یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
و در نبوت خود و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
آمین که او را که و حققت اثبات و او را که و حققت اثبات و او را که
جزم غیر و در نبوت و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
کمان و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
یا نبوت

سبب از خطم و اگر نه چنین بودی گفتی تا حکم بیند و بیند اینانی
بالحق چون این قضیه در قرآن مبهم است و از رسول علیه السلام
ایمان واضح بماند سبب است از حدیثی که در توفیق باشد و از امیرالمؤمنین
عین علی رضی الله عنه نقل کرده اند که گفت من حدیثی شنیده ام
و در علی بن ابی طالب به قصاص جلد و عده المفسر که بعضی گفته اند
ادریا که بعد از این است و او علیه السلام بعد از آنکه وی خطب
کرد و بوی که بعد از آن است و در آنجا است حق تعالی سبب است و حق تعالی
سبب و نیز که سبب است که چون کسی از برای خطب است بی محلی
شود و آن خطب نکند و بگوید که چه بگوید و چون این سبب است از او
علیه السلام ترک شد از آن سبب معاندانند و این تا در کمال نیز
مشابهتی دارد و خدا تعالی اندک حقیقت آن چیست اما از طریق
علم و بیند است که قصص بوی که در قصاص است و کرده اند و
نماند زیرا که حق تعالی بگوید از هر نوع ظلم و فساد و فساد است
به خلق که تا در گفتار و کردار است این کتاب است چون امثال
آن قول که قصاص گفتند و غلط محض است زیرا که حق تعالی
مطلق فرموده است که بپیروی ایشان کنند و چه از علم است
عین سخن نیز است که جمیع احوال و مسائل را تا در گفتار و کردار است
تالی از

چنان از موضع نیز میکارشند و گفته اند که روا باشد و در این
این جایز می آید که سبب غیبت باشد و بعد از هر که بدتر مکلف است
کوینا ای چه شود که از او افتد و تعارض و آن است که جمیع و توفیق
کتاب است اما آنچه در توفیق نیست رسول الله است و کرده اند
همه زیرا که سبب یعنی بعضی گفته اند که رسول علیه السلام را بوی نظری است
علاقی اند روی پیدا شد و این در توفیق است و سبب است و حق تعالی
کتاب است تا فاعل که نقل می کند ای بدتر یا هر چه را وی که در وایت
لیک می افتد ای تواند بود و اندک است و در اینجا است
در کتاب علی و رسول که تا در اینجا رسول علیه السلام و دیگر احوال
وی و سبب است که هر که در هر که در این قضیه است که در
حدیث مذکور است که سبب است که حضرت رسول علیه السلام از غیبت
رضی الله عنه از دیدن جبارش رضی الله عنه که او را بپیر می فرست
بود و سبب از غیبت است که وی بود و اصل جابلیت زن کسی که
بپیر می فرستد باشد و هر چه در این است همچون بپیر خود که حق
حق تعالی اقتضا چنان کرده که ایشان را از این عبادت باز
ایستادند و حق تعالی بر رسول علیه السلام را جز و او که سبب
همه و عبادت بود و از آن توفیق است که عبادت است و عبادت

اینان شوخ و کز از رسول علیه السلام ندیدند هیچ درستی نداشت
 بماند که طبع ایشان از صحبت زنا و منقوتی که از آنجا که شوهری
 نیست که بی میل نفس و معافیت طبع پیشتر شود پس که اهری از صحبت
 در دل ایندنها و دید بر رسول علیه السلام آمد و گفت زینب زن بشر
 یقینیت مبره خفوی می کند که صحبت او را نمی خواهم رسول علیه السلام
 را گفت زن خود را که اهدا و از زهر استرس زن را که موجب بی طلاق
 شد پس آن کاتب قبل که از رسول علیه السلام صدور شد و بی عتاب
 کرد و گفت چیزی که خبری قالی او را پیدا خواهد کرد تو او را بیاور
 بعد و طلاق زینب را و تزویج خود و حق اهری می کنی از زهر پس زن
 من و قالی او می همان که گویند زن را پس خود را بپوشیده است بعد از
 آن میزد این که حکم کرده ایم که قیس خواهر خود و مترازان جبر کرده ایم
 و خدا را می قاضی او لیکن راوی تر کسی بقوله کعاد از قول و لندی الم الله
 و علیه و الغمت علیه و حسبك انقلبك زوجك و الخی الله و
 خفف فی قلبك ما الله و صبریه و تخننی لما یسیر و الله احق ان
 تخشیه پس کلمه یکم درین بود و یاد کرد رفتی قضی بیک من و طلاق
 و حبس لها جویدت زینب قضی الله غمها از زینب رضی الله عنه
 که زینب بود و حضرت بهیمن رضی الله علیه و سلم را زینب را گفت زینب
 بگوید

بگوید بنوعی که از زینب بر خود است و در جای آن زینب رسول
 خدا و حق الله را قضی زینب غمها و طلاق و طلاقها بعد از آن
 زن آن را کرد و در خود که گفته بود که زن را پس بر آن بر سرش
 کلاه و قرآن بر سرش گذاشت و فرستاد و کالی اعلی البنی حرج فیها
 الله و ما ایا که ما کان محی ایا احدی را حکم و لکن رسول الله و نام
 البنی عینی و قیس بر سر من منوال بود و است و آنچه و صافان و می
 و نیا که و صفا از مردم افکنده از نظر رسول علیه السلام بر و افتاد و
 متعلق شد این توضیح باطل اتفاق نزدیکه است و الله بنا برین قصه قضی
 کم لقیشت یا کز و ده اند که بهر زن که بهیمن رضی الله علیه و سلم نظر افکند
 بر شوهر حرام نشستی این قول بعضی خطا است درین یکی از کتاب است
 باطلی است که کالیس سخن را گفته است از دو وجه بر وی محل است
 اول اینکه می گوید از اصل حدیث بقول وی اغتم یا زینب و الله و است
 آنکه در حدیث صحیح نیست و این اجتهاد و جایی که در اجتهاد و ضریح
 باشد و درین موضع در اجتهاد و ضریح و بیکدیگر دوستی از آن و اخذ
 و هر که علم نقل شما را بود و اندک این حدیث از معتبرین است و الله
 که اجماع و دلالت میکند بر این نظر که رسول علیه السلام بنا برین
 این که نظر کردی بقوله علیه السلام ما کان البنی ان یکویر اجتهاد

این حدیث صحیح است
 و درین یکی از کتاب است

الملكة لهم المقبول افضل من علوم الملكة **وحيثما سبقت** **القلوة**
 من قبلت موته فخر من الصبي يقول في شعر البهايم **وحيثما سبقت**
 واعلم ان الموضع الملكة مثل جبرئيل وميكائيل وعزرائيل وسائر
 فيل افضل من ابي كبر وغيره من الصبي ترفع في الله عنهم **بعد** **سبقت**
 قال اهل البيت واهل بيته ان الرسل افضل من الانبياء والرسل افضل
 افضل من غيرهم لقوله تعالى فذكر الرسل فضلهم على العباد
يقولون **الملك** **سبقت** اين افضل ودرجه ودر مقام سبقت
 لت اهم مبادي اندوين وملكيت الهي سبقت ربي في جميع كرمها
 به ودر باب الله يقول ذلك الرسل وبعده ان ذكر تفصيل كرم
 بعض را بر بعض لقول فضلنا بعضهم على بعض فباكم سو ما فيه
 ساوي انداز اهل ايمان وبيكس مختلفند ودرجات واحوال از سبقت
 كه رسول عليه السلام گفته اند لا فضلونى على اخي يوسف يعني در رتبه
 ودر رتبه اما در رتبه وفضيلت گفته سبقت ودر پيروي هم
وحيثما سبقت **سبقت** كه ابو بكر صدوق رضي الله عنه افضل سبقت
 بعد از عمر رضي الله عنه يعني ما رضي الله عنه افضل سبقت بعد از عمر
 رضي الله عنه علي رضي الله عنه افضل سبقت از سبقت سبقت
 الله تعالى عليهم جميعا افضل امتند وبنابر آن ودر رتبه

رسول

رسول الله اسلام بپيشتي بود ابو بكر و عمر و عثمان و علي و طلحه و زبير و
 عبيد بن جراح و سفيان بن ابي وقاص و سعيد بن عبد الرحمن رضي الله
 عنهم قطعي سبقت وبنابر آن ودر رسول عليه السلام بپيشتي بود
 حسين و عبيد بن جراح رضي الله عنه سبقت **وحيثما سبقت** **سبقت**
 ودر امير المؤمنين وبنابر آن الحسين رضي الله عنه واهل بيته
 اند ودر رتبه ودر مقام سبقت ودر مقام سبقت ودر مقام سبقت
 سبقت ودر مقام سبقت ودر مقام سبقت ودر مقام سبقت
 بعد از رسول عليه السلام خلافت بر جمال تا پيالي بود وآن پيالي
 ختم بر علي رضي الله عنه شد وبقول بعضي شش ماه كم بعد از علي رضي الله عنه
 تمام شد و شش ماه و يك روز هم حسين رضي الله عنه خليفه تا پيالي
 امام حسين رضي الله عنه تمام شد وخصيت امامت بعد از اين خلافت
 سبقت و احب سبقت بر اهل اسلام امامت كبري همچون امامت صوري
 سبقت او را امامت بعد ليكن عصمت امام شريعت و احب سبقت
 فاما سبقت جوهره وفاق شريعت فاما كند او را بر ائمه يعني توانند
 اگر خلافت شريعت و فبايها كرم و در مقام خلافت كرم و در مقام خلافت
 و در مقام خلافت و در مقام خلافت و در مقام خلافت و در مقام خلافت
 در مقام خلافت و در مقام خلافت و در مقام خلافت و در مقام خلافت

اکثر و نماند چنانچه بنویسم و ایضا مقلد صحیح است اما مبدل در او جاست
 نسبت از آنکه اگر باطلی بقدری محبت گوید این مقلد جوایح است نه از طرف
 سحر و دل او شکسته است اما مبدل جوایح را بدین شباخت شکسته
 استیم بطریق اخلاص است اما مبدل را نیز غایت باشد که غایت شود و او را
 غنی افتد و انبیا و ائمه و اگر استقامت کند و در حفظ او را غنی اندیش
 کار کند و همچو کتابت باشد اما اگر غایت چنانست که نیستند امر نه کند و
 و بدامی که هیچ سوخته از برای کافر گفتن و اینست مکرر کند که
 حلال داند آن کبر باشد یا صیغه حر استحق علیه حلال داند کافر شود
 الکافر شرعیت و استحقاق و یا استیسا بد و العباد و ائمه کافر
 و یا خود را از برای طاعت المبین و دنیا از برای کلاه خود را نصیب
 دارد کافر کرد و یا او را بصفه کفرین از اینست با آن صفت حق
 مثل آنکه او را هر چه است با الی جوایح قیام و نفوذ و یا صفت خود
 نیست و بد کافر کرد و یا نبی را از اینها علیه السلام عیب کنند یا نبی
 را عیب یا الکافر نبی را کفر او را رسیده است الکافر کند کافر کرد
 و محنت این سببی آنکه هر چه در لغت فرماید الکافر کند و یا اینست
 کافر کرد و حکمت کفر و کتب بسیار است ای بطریق اخلاص
 نوشته شد جوایح آنکه از نو باشد نسبت به روح و جوارح باز نویسد

حق که بر این است که بنویسم قومی از حق که بر سر قمری علی کرم الله
 و بر سر بر چشمت خطا و احسان کرده بوده اند و از تقصیر و خطا در
 جانب خود رضی الله عنه و معاویه ای را و خطای رحمتها و احسان
 بر معاویه و انعام او و اینست انعام بر بنی امیه و او انعام و انعام
 حق یعنی بر این امر خدا می لغت کرده باشد که انعام است نسبت به
 نسبت نکرد و صحت از این است لغت با مکرر ترسیم و آنست که لغت
 آنکه استغفار بر ما خود بود و اجل یکی است اجل دیگر است و اینست
 این است استغفار و اجل است حق است خواهر و بر نسبت کسی در نسبت
 به هر سببی که مرده است با اجل خود مرده است و بعد از مرگ با اجل
 کافر حق است و در نسبت اندیش یکی را نکرد و یکی را نکرد گویند می رسیده بود
 کار نو گیت و دین تو حیت و نبی تو گیت تو معجود و او را تو حیت
 گوید کافر حق و از این نسبت که اینها علیه السلام کافر سوال نیست و در
 اطفال اختلاف است ما خود این است که بر سبیده شوند و جواب
 در دل او اندازند و غدار بر حق است غداران را اولیای خود هم حق
 تمام کفر برده از حیات که کفر که کفر نیستیم و اهل عذاب بر اند و در میان
 سعادت است و عالم را که فرموده از و حیات از دین عالم احیاء
 علم احیاء را منزل ظاهر روح با حق با او آخرت از دین عالم

الکاهن و صریحه از وی که در شهر البکر و دنیا خواهر بود و آن یک و شصت
 نیز هیت میگویند آن قدر گفته اند میبشمارند و جلوه لیا و
 خود را و اجماع است که از علم اهل اسلام که در هر زمان که باشد
 انبیا و انبیاء بوده است از دو حال بیرون نیست یا شیطانی صورت شود و خیال
 باطل نموده است و این که از کمال جبل انرا قبول کرده و در آن
 کمره شده اند و یا که از آن که چندان اقتراجه از حق تعالی روا دارند و
 و احب بر دو عصر منقذ من البدیع و الفضل الات و در نور است و
 و اجماع الاله الیه فی الدنیا و الا البصار و لا یال القلوب الا فی
 یغیا و در کشف الرمز است از شیخ روزبهانی نقل کرده اند
 که در یکم گفته باشند جواب میگویم که این است از شیخ بصیرت
 است بر تقدیر بیلیم و در حالت مجتبی و انبیا و انبیاء گفته
 باشند و انرا در شرح اعتباری نیست و بعضی در ویش از کبریا
 نقل کرده اند مراد و باشد در شرح تقدیر نیست بلی و بر حال
 است بلی بلی و است است و ان که است نیست معنی این است
 نیست که در شرح حق تعالی و تو که در و نشود و انچه
 عیال با بروی نکرد و و لیکن چون سلطان حق تعالی بر سر ادعای
 نادر بر و حق تعالی نیست و در غلبه سلطان حق تعالی که در کبریا

حق تعالی میبندد **در بیان سبب** و یکم در حق تعالی است که آن نور است
 میگویند یعنی خود را که در اعمال صفت کشاده کرد و در هر صفتی از
 صفات حق تعالی که در و با صفات صفات و طاعت و طاعت و طاعت
 و بنوعی صفات حق تعالی که در و با صفات صفات و طاعت و طاعت و طاعت
 میفرماید که حق تعالی که در و با صفات صفات و طاعت و طاعت و طاعت
 سرش میفرماید که حق تعالی که در و با صفات صفات و طاعت و طاعت و طاعت
 بنده شود و بیان این سبب است که حق تعالی که در و با صفات صفات و طاعت و طاعت و طاعت
 خدای میبندد و چون کمال قدرت او و بی نهایت قدرت او و بی نهایت قدرت او
 از حق تعالی که در و با صفات صفات و طاعت و طاعت و طاعت
در بیان سبب و یکم در حق تعالی است که آن نور است
 میگویند یعنی خود را که در اعمال صفت کشاده کرد و در هر صفتی از
 صفات حق تعالی که در و با صفات صفات و طاعت و طاعت و طاعت
 و بنوعی صفات حق تعالی که در و با صفات صفات و طاعت و طاعت و طاعت
 میفرماید که حق تعالی که در و با صفات صفات و طاعت و طاعت و طاعت
 سرش میفرماید که حق تعالی که در و با صفات صفات و طاعت و طاعت و طاعت
 بنده شود و بیان این سبب است که حق تعالی که در و با صفات صفات و طاعت و طاعت و طاعت
 خدای میبندد و چون کمال قدرت او و بی نهایت قدرت او و بی نهایت قدرت او
 از حق تعالی که در و با صفات صفات و طاعت و طاعت و طاعت

در بیان سبب
 در بیان سبب
 در بیان سبب

و این کند و بچنان که در نزد وین صنع کو به صانع رای بنی بحدی
کتابت صورت را استودن مقصود را استودن نیست
حق تعالی در قرآن مجید میگوید که هکذا الذی یصورکم فی الارض
از کاف کتف ایستاده و مراد از هم نیست مراد از تصور صنع است و هم
و صورکم کاف ایستادن صورکم مراد نمودن یا نمایش و یا صورت
خود را می بینیم که لیکن از صورت مراد وضع مصور نمودن نیست
و آنکه الا در این کتاب فیما بین را معنی نیست که صانع همیشه بر وضع
باقی است چون بوضع کرد اول بجان بکری یعنی بیکیت صانع بعد
این کتاب است که قدرت او تعالی را پیش از هر قادران مبین
است قدرت او را از خوف و خیر فاع کذا و علم او را از علم
نمایان مینماید و این را از شرح هر طایفه مانی مستفاد کند
کردم او را پیش از هر که بیان بندر جای او از خیر برده شود
سلطان او را پیش از هر که سلطان مینماید و خیر از
بریه شود و معنی غلبه پس او را پیش از خانی همه میدان
میند طبع او از خیر بریده شود و حال پیش از قادیان و خایه دار غنی
بقیاد و از کرم بلغم آید و از باقی بقای این چون پیش او نیست
و معانی یاد کردیم مینماید مفعول او کرد و بغیر او بیرون داد

الکافی

افند بعد این باشد که معنی مشاهده **در مشاهده** مشاهده دیدن
طنین است نه دیدن ظاهر چون کمال غنا هر چه را مشاهده کرد و در طبع
با از لب قطع کرد و چون کمال قدرت حق را مشاهده کرد و همه نعمها از وی
قطع کرد و چون کمال لطیف حق را مشاهده کرد و با حق مینالیشند
این خیر از لب قطع کرد و چون کمال نقل حق مشاهده روایت افعال
اجزای استوار از وی با قطع کرد و در روایت مستحق قطع کرد و چون
کمال قدم حق را مشاهده کرد و او را با هیچ چیز قرار نماند چون کمال کرم حق
مشاهده کرد و با هیچ چیز حاجت نداشت **در مشاهده** مشاهده نیست که
ایستاده باشد و استاده است ظاهر باطن هر فیه العین مع از غایت تمام
او تعالی و خیر و ظاهر است در خود را با هیچ چیز نیکتر از هر که در کمال
یا در سخن و چون این معانی را که ذکر کردیم مشاهده کرد و در غفلت
نداشت و قیاسات مقصود نیز است که کفایت دست یابد و کمال الحاق
این است که نوشتیم **در مشاهده** قوله فی القیاس مشاهده را و
معنی مشاهده حضور را میانه که خیر نیست که از هر مشاهده مقصود
و معانی هر چه خواهد بود و معانی غنی یعنی هر چیز که در حقیقت او را با
خیر نماید او را در باب کمال او را حینان کرد و وی که در مشاهده قیاس و
استاده کرد و دلیل اینست که هر که آن را مشاهده کرد

تغییر یا ردیفه قصاص و نه زیادت ایند پس بکنه یقین و درست است اگر
 نه باشد هر دو معنی است معنی اول بکنه که اگر جابجاییت با هر که که
 قیامت و نه سر خوانند و شما کرد لا قوت یقین و او این بکنه و
 که کو بی الجا حضرت و نشان این ال بکنه که هر چه می این بکنه در
 این مقامات مذکور نشاید که بیدار الی در بنوقوت بیدار بناید و الی لیل
 یقین او بکنه و نشاید که اگر کسی در رخ را صفایند بیدار الی که
 این فعل نکند و او را در رخ فرستاند الی فعل نیاید و او را بکنه
 صفایند بیدار الی که اگر الی فعل بر ایستاد و او را بکنه نشاید از ان
 فعل نیاید الی که یقین بکنه بعد از در رخ و یقین نیست در بکنه
 که در حالش جان نکرد کو بی و در میان و رخ و بکنه است ایستاده
 بکنه می بیند و بکنه در رخ حال او در بکنه است طاعت و دیگر
 از صفای بکنه بکنه که بکنه یقین است و بکنه است اگر کسی
 سلطان قنایه که کرد و او بنیزد و در راه که بکنه خاطر نیست و بکنه
 پس الی که یقین بکنه الی الی حق و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 خلاصی ماند و مراد مشاهد بکنه حق بکنه یعنی این بکنه
 مشاهد کرد و در بکنه و در بکنه و بکنه و بکنه و بکنه و بکنه
 این بکنه است در قولهم فی القیمة و الاستعداد یعنی غایت که این طالع
 عبارت

[illegible]

باقی راست به کرد و از خلق فانی غیب کرد و تا بعضی مدت بده جان
باقی کرد و کوچه با بقا پست اگر چه فانی بقا است و بعضی غیبت از
فانی جان کرد و کوچه با فانی غیبت اگر با فانی غیبت فانی جان و در
غایب کرد و در بانه غایب او را جا کرد و **بهدین کتاب است**
و بکون اشتهود و شتهود غلبه لا اشتهود اعیان یعنی می باشد
این شتهود و شتهود غلبه نه شتهود اعیان و معنی شتهود غلبه
بسته که چون چیزی که بر کسی طالب غلب شود و بر او که کرد و او را
سند و هر چه شتهود از شتهود و هر چه که بر او کوید **بهدین کتاب**
است شتهود آن باشد که چون با خون پستی و چشم تو بهر نانو
آیند از آنکه شتهود جوهر تو غلبه شتهود یعنی بدل و
عظمت او چنان است که شتهود که در آن او را نرود و مقدار
نمانده شتهود آن ظاهر است **بهدین کتاب است** و در قولی
الیقین نزد یک اصل حقیقت یقین به علم است علم الیقین
حق الیقین و عین الیقین علم الیقین آن است بدلیل مقام
کرد و حق الیقین آن است که بتو قایم کرد و عین الیقین
آن است که بتو قایم کرد و شتهود آن است که جوهر از آن بوده
حجاب آوازی شتهود و علم الیقین و آنکه که با کسی می باشد
کوش

کوشد و در بعضی مفهوم المنی شود بحق الیقین و آنکه که آن است
ملی که بر جوهر آن منی گشت بدین الیقین و آنکه که بر شتهود
بهدین کتاب است که علم الیقین و در نیاست که مقام استلال
است و چنان و خست است و حق الیقین مرکب و کور است و مقد
است غدا و حجت و عین الیقین حال است **بهدین کتاب**
است نزد حقیقت منی شتهود دیدن باطن است نزد
ظاهر و جمله این سخن آن است که بحال صفت او را بداند و مصوفا
او را بچشم عین منی و در موضوعی حکمت صانع تمام است که و الای
کمال او را تفکیر زد و علم الیقین و چنان توبت گرفته باشد که
کویا عین الیقین می باشد و معنی قرب و بند و صلت الیقین شتهود
در باب استقاد از آن خویش که در کتب صوفیه اصم امده می باشد
آن داران که به نقل با محرم خواننده را بظواهر افعال
رفت و در استقاد و ظلی نشود و سبب اول منی سخن با
از کتب ما که در باب استقاد نوشته اند آورده اند که اگر خواننده
معنی هر یکی از این حرفها و شتهود **بهدین کتاب** که در مقام
لا یسفی ان یفقد کتب الصوفیه الا فی سر فی التالیع
قد صد و قولی فی الحقایق بهر سده الا و تفتی فی الضلال

در بیان کمال است جوید و اندک کتاب خدا و بیست و نه بیت و این
 سلف بر خلاف است بر این معنی و کند و کند و خط او میرزا است
 خلد خورشید را نیز کند و گوید جوید و نیز در صحت اصل در است
 بسو این و بسو اصل و است را اندام بر علم باید تا اعتقاد و است
 نظم این است **نظم** با صوفی به یک علم و بی **نظم** محال از سر فکر تا حال بینی
 اگر تو قلب باری بر دوز و پس ندان نیک و او نهایی بر تر پس
 بود علم تو باب خانه **حال** در و **نظم** او نیست نهایی سوال
 زین را ز معنی خانه **نظم** خانی بر دوز و پس **نظم** او نیست
 در جادوی که شیطان **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 بود جادوی که **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 لفلک **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 بی مستعد **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 و از خویش **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 علم **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 شود و را بخدا **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 نه **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 دفع در **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 اگر خواهی

اگر خواهی که در طاعت بود و بود زیاد و کم کن از هر معبود و بود هر یک
 الف از خط زیاد و است **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 فدا کرد و خوب است **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 خشتی و نقل با و نقل کم و در **نظم** او نیست **نظم** او نیست
نظم او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 چه بود و چه نافرود و **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 نیک **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 سحر است **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 رقص است **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 پس علم **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 نکر **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 برو **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 ز لطف حق **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 اگر **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 معاش **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 باید **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست
 که **نظم** او نیست **نظم** او نیست **نظم** او نیست

بر زنی طایفه

خورشید این مقدار نشانگر آنست که نور انوار حق در این عالم بهر وجهی که بخواهد
 برسد و کونش می بیند پس از این نشانها بی و از باطن خود بتقدیر نشانها
 که چون که برسد نوری تا آخری و چون ختمت پیدا کرد و رفتی و چون خود
 غلبه کند قصد شکست از این عالمی پس بستاند بال و پر و بهر امر خود حقیقت
 ام طلب کند تا خود چه جزئی و در کجا است که بخواهد رفتی و کجا آمده اند
 از برای چه آمده اند و سعادت و محبت و قدر و جبر است و امر و نهی و
 سبب و اجتناب و تمیز و تفریق و پادشاه جمله تفریق و سبب و تفریق
 و سبب و خطاب با وی و خطاب با وی و معرفت صفاتی و کلیه معرفت
 جمله اینها است و چون که تا انرا نشانها که ان کوه غر زینت و معن
 اصلی و سبب است و از این که آمده است سبب بدایه و خواهر
 و این غیب آمده است بی رت و جرات شده است سبب بر کوه و
 دل حاصل نیاید تا انگاه که هستی و نشانی و حقیقت و سبب
 که چه چیز است پس کسی که دیر او نشکر و ران نشنیده معرفت
 حق که چون حاصل آید و بعد از ان سعادت خویش و جبر و سبب
 بدین هر یکی نشان می گفته اند اما بهر شی و ظاهر است که امر و اد
 بیست خویش نشانی است و بهر شی و بدین کالبد ظاهر است که وی
 مرده را هم نشاند و جبر و سبب و جبر و سبب و دل حقیقت و

را هم بگویم

را هم بگویم و چون روح نباشد بر روی بند بند بر این
 به انکه حقیقت دل چیست و صفات خاص وی چیست و نسبت و جبر
 حضرت نداده است و برای این بود که رسول خلیل اسلام شرح کند
 چنانکه حق تعالی گفت و مسئله و نهی از الروح قبل از روح من
 امر می بیند از این دستور نیافت که گوید روح از جمله کارهای الهی
 است و از عالم امر است قوله الاله الخلق و الا من و عالم خلق
 جدا است و عالم امر جدا است و هر چه در اجبت و مقدار و کمیت
 را بوی راه بود انرا عالم خلق گویند که خلق در اصل است یعنی
 بود و دل از می است مقدار و کمیت نیست و برای این است
 که قیامت نیز نیست و اگر قیامت پذیر بودی و ناله بودی که در کجاست
 و کجا جمل بودی و در کجاست و عالم بودی و در او بودی که هم عالم بود
 هم جاهل و در میان حال تا به این روح قیامت پذیر نیست و مقدار از او
 را ان نشاند و لیکن مرده شده است و خلق او را نیز گویند
 چنانکه تقدیر را نیز گویند پس بر معنی از جمله خلق است و بدایه
 معن و دیگر از عالم امر است ندان عالم خلق که عالم امر عبارت از چیز
 نامی است که در محبت و مقدار را بوی راه نشاند پس این نشانی
 نشاند که روح قدیم است غلبه کرده اند و چنانکه عرض گفته اند

غلط کرده اند که عرض را بخود قیام بنویسند و می بینند و می دانند
از بی سبب و هم فالسب و بی سبب عرض چگونه باشد و گویا این گفته اند
که جسم بی سبب هم غلط کرده اند که جسم بی سبب نیز نیست و حقیقت
وی شایسته نیست **در شرح تفسیر سبب** و اجماع الجواهر علی
الروح معنی می آید در سبب و فصل کسب را اختلاف نیست حیوان
اجبیا و ارواح سبب هم در سبب است سبب سبب سبب سبب سبب
روح را قیوم گویند و قول بعضی فلاسفه که مذهب سبب سبب سبب
هم سبب است تا سبب سبب سبب و جماعت آن سبب که روح قیوم
کیفیت نگویم چیزی که علیه گفت سبب الروح است تا سبب سبب
مواظب علیه اجتناب کیفیت و لا یخبر البتة عنه لقوله تعالی یخلق
عن الروح قل الروح من امر ربی اینها سبب و جماعت سبب سبب
الرب سبب سبب که سبب سبب روح سبب غایت سبب سبب و جماعت
باشد و ما زیاده از آن نگویم که خدا است که سبب یعنی میگویم که روح
سبب از سبب که جزو آن روح سبب و معنی سبب سبب سبب سبب
و هم سبب سبب از سبب که سبب سبب سبب سبب سبب سبب
نگویم که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
کیفیت او سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
گفته اند

گفته اند اهل اسلام را تا شنیدن آن نیکو سبب از سبب که سبب سبب
نیز از سبب که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
الاجزای و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
صفت سبب سبب و خلق از معرفت اعجاز آمده اند تا بداند که
چیز از سبب که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
الاجزای سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
الروح من امر ربی گفت امره و علامه حسین مخلوق و این سبب لال
خطا سبب از سبب که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بود و غیر علامه بودی لیکن گفت قل الروح من امر ربی روح ثابت بود
و الهام جزو او که روح از امر ربی است و دلیل است که روح سبب
لیکن از سبب سبب و اگر بایستی و اجب که روح سبب سبب سبب
هر چه جزو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
از سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
را گفت همه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
حال سبب که روح سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
اهل اللغه نفسی و وجود و انکاشی و النفس الناطقه

آید و در هر یک از اینها به قدری که در پیشگاه خداوند
 خست و درگاه الهیت را شاید چنانکه بود که خلق
 اهل و الاصل الیقین و در وادع را از برای آن آفریده این مملکت و
 بوی داده و این مرکب که برابری از برای آن پخته شده تا آنکه عالم حال
 بسفر که تا اعلیٰ تعلیم اگر خواهر که حق این نعمت را بگذارد و شرط
 بندگی که جبار و بیکبار و شاه و وار و در مملکت نشین و حضرت حق
 را قبله مقصود خود را در وادع را قمارگاه خود را زد و این مرکب را در دنیا
 چون منزلگاه خود را قرار داد و در سبب و باقی اعضا و دیگر افتد
 متکاران خود را زد و عقل را از زیر خود را زد و هر یک را عالم و دیگر
 موانع کند تا بخیار آن عالم را جمع کند و از قوت خیال که در پیش و باقی است
 و بعد دیوان ساز و تا جابریان جمله اخبار و دیگر که می کنند
 قوت حفظ که در آخرت و باقی است و از قوت و از قوت اخبار از
 و سبب هر یک است تا در نگاه میدارد و تا بوقت خویش بوزیر خود میکند
 و در هر روز و وقت آن اخبار از مملکت بوی میرسد به مملکت و در هر روز
 یا در شاه میکند و چون خبر که یکی از آنکه می شنود و غضب میراث آن
 باقی خواهد شد پس با در شاه تیران سازد که بجا و وی مشغول شود
 قصد شکست می کند که مملکت بی اینان را سبب نیاید بلکه تیران
 که اینان را

که اینان را بجز طاعت او و تا در پیشگاه خداوند
 بر آنکه اول آدمی با هر یک از اینها که در وادع را در پیشگاه خداوند
 می را از هر یک خلق و صفی و دیگر به این و بعضی از آن افلاک به نور
 که ویران کرد و بعضی دیگر که ویران کرد و بعضی دیگر که ویران کرد
 اخلاق از هر یک سبب با این چهار خصل این اخلاق نهیام و اخلاق بسیار
 و اخلاق شیطانی و اخلاق ملکه از برای آنکه در وی این چهار خصل
 نهاده اند و در نگاه می شود به اینها خورد و می خورد که در پیشگاه
 سبب خشم را در آن سبب و شهوت دیوان سکر و صبر و می در پیشگاه
 و شهوت که در عقل نهاده اند که در شهوت که نیست جو را و سبب در این
 اهل صلاح و علم و بر هر یک از اینها که در رشت و صلاح خصل
 خلق و غیر و بزرگ و در شتم و بیگانه و نگاه به شتم خود را از کارهای
 خسیس و در وادع را به قوت که ریای نفیس و غلبه و عیب و شتم از
 جمل و خدای بد کرد و حقیقت کو به در و سبب آدمی اینها خصل است
 سبب و خوی و دیوی و فرشته که سبب که کفتم به سبب در صورت ظاهر
 باشد سبب است و سبب دیوی و سبب است و سبب سبب در این صفی که در وی
 سبب در آن صفی مرد و در او افتد و خوک که کفتم تیران سبب خصل
 این که صورت وی در موم است بلکه سبب صفتی که در اینها به سبب

در شش ماه و بر او در حقیت روح یک و قوی است و در بعضی اوقات
حقیر است و چون در حقیت شیطانی و غیرش در او می آید و بهیئت
که در آن زمان که حضرت رسول علیه السلام گفتند هر آدمی را شیطانی است و ترا
بهیئت و لیکن خدا تعالی امر بر وی انضوت داده است تا مگر در حقیت
حال امر را بشنود و در حقیت او می راند و در آنکه این چیز را
و شهورت را که در غضب با او و در حقیت غفل و از آنکه در حقیت
تو را می بخشد و نه نشیند و اگر در حقیت اخلاق و صفات نیکو حالی
صل ایستاد که در حقیت او می شود و هر که در حقیت جبر صفت نشود
و در حقیت اخلاق بگوید باید که آن حقیت تفاوتی که در حقیت حال میرا
در حقیت باید و در حقیت آن که در حقیت اخلاق نشود و در حقیت
بیشتر یکی بهیئت و بوی جبر و بوی است و وجه بدی است و اگر
بیشتر یکی بهیئت و در حقیت کافر می معلوم است که حق او می
بشد و لیکن یک روح از اخلاق فرشتگی است و در حقیت یک قور و
و بر اینست و حق آن است که میلان بهیئت کافر است و در حقیت
الضامی بهیئت بسیار و در حقیت شب و روز که در حقیت و مراد او
لغز خوش است و در حقیت آن است که بهیئت حق است که در حقیت
بصورت آدمی میسر است و لیکن قور و حق قیامت است که در حقیت
و صورت

و بصورت بزرگ معنی باشد و لیکن اگر شهورت بروی غالب بود و در حقیت
قور و لیکن اگر شهورت بروی غالب بود و در حقیت شهورت
بهیئت جبر و در حقیت که در باطن این قور و در حقیت
بیشتر حرکات و شکیات قور و در حقیت چهار و در حقیت
بجای حقیت و در حقیت که در حقیت شهورت و در حقیت
صل ایستاد که در حقیت و در حقیت که در حقیت
را اخلاق گویند و هر اخلاق از این چهار قسم است که در حقیت
شهورت و در حقیت و در حقیت که در حقیت شهورت و در حقیت
و شهورت و در حقیت از اخلاق مذکور که در حقیت و در حقیت
با و بر و در حقیت و در حقیت که در حقیت شهورت و در حقیت
قور و در حقیت و در حقیت و در حقیت که در حقیت شهورت و در حقیت
و در حقیت که در حقیت و در حقیت که در حقیت شهورت و در حقیت
کی و در حقیت که در حقیت و در حقیت که در حقیت شهورت و در حقیت
بهیئت و در حقیت که در حقیت و در حقیت که در حقیت شهورت و در حقیت
و شهورت و در حقیت که در حقیت و در حقیت که در حقیت شهورت و در حقیت
ن را که در حقیت و در حقیت که در حقیت شهورت و در حقیت
و در حقیت که در حقیت و در حقیت که در حقیت شهورت و در حقیت

از دیدن خودی که شایسته نیست بیکدیگر و دانش را که پیش نیست و دلیل این
 حال آنست که هرگز خود را در میان این سید اگر بر سر وی کوه باران
 آینه در جبین است و دنیا و جمیع دنیا از وی بوده باشد و هیچ سبکی
 که تلف شود دل را مستغول ندارد و از بهر و جبین خود را بقای
 و در سبب شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم او جبین را بکار بسته
 هرگز قدم بر زمین نهاد و نتواند **و سوره که در سبب** در بیان قولم
 فی علوم الصوفیه نیست و در بطم خویش جری می یابد و باطنی را
 حکما میبرد که این کرامت سبب بایکد آنرا که بر سبب معانی
 نیست اگر معامله او با حق در سببیت و شریعت همین می گزیند
 و بطم و بطم می یابد که سببیت از حق و اگر در کمال و شریعت
 مقصود نیست و نگاهداشت است او آب شریعت فاعل سبب است از حق و بطم
 میباید بر خود و در سبب که ظاهر او را و سبب که کرده سبب و از ظاهر
 او فارغ گشته قصد بطم او کرده سبب تا او را چیزی نماند که حقیقت نیست
 نامفرد کرد و در سبب بگذارد هر چه کتاب است و در بیان قولم فی الکشف
 عن الظاهر سبب ظاهر چهار وجه سبب ظاهر سبب از خیر و ظاهر که سبب
 از خیر شده و ظاهر سبب از لقب ظاهر سبب از شیطان آنکه خدا و
 سید از سر درون باشد و آنچه از خیر شده یا بود و هر چه در کمال سبب است و

برند

اینج از لقب بود

اینج از لقب بود و مطالبیت مشهور بود و آنچه از عدد بود و سبب
 معلومیت بود و این مطلب از سبب آن نهاده اند که تا بنده سبب از خود طهر
 کند آنچه از حق باشد یا از ملک قبول کند و آنچه از لقب باشد یا از شیطان
 در سبب تا لقب خفته باشد و این از ولایت مغرول باشد و در سبب
 بیند و یکسوی سبب که در جبین باز جوایب بر او بر سر و در سبب سبب
 و یکسوی جبین جویس بطم را بر ظاهر قیاس باید کرد و آنچه از جبین
 در بیان و در اصل لایل بنکر و در جبین که در جبین خفته باشد
 حق غافل باشد و از اعتبار کرد در جبین از دول معلوم است که خفته
 خفته را بر سر کنی سید از شود بر آن بایست که دل سبب مرده باشد و روی
 اصحا بر جبین بعدی رضی الله عنه که گفتند و شیخ و سببهای ما خفته
 و سبب بود و در سببهای ما یا یا انتر نمیکنند شیخ گفت که این خفته
 بود که خفته را بکینانی سید از شود و سببهای شما مرده سبب هر چند که
 بکینانی از زنده نکرده و اظاهر ملک جلیص علی الطائفة یعنی هر کس در
 بر طاعت از بهر آنکه جوایب از راه الشیطان طاعت بود و خلق را اینج
 خوانند که استیاضه ابو و خاطر لقب مطالبیت مشهور است و از بهر آنکه
 حقیقت لقب بر مشهور است اگر در سبب بر مراد خویش بود و در سبب
 مطالبیت مشهور است عقیقی بر و حرام کرد و اگر مشهور است و در سبب

است و حق او را جز کرد و چنانکه خدا میخواست و لکن فهمانستی
 انفسکم بآل لوی و کلمات او جز سبب محافات اقبال کلمات است
 و آن بهرست نیست و محافات سیر و بهر کسی نیست و بخاطر این بود
 و بهر اینها بهرست تا محافات هر چیزی در خود او باشد یعنی نفس ممکن
 کرد و از شهوات و سراد دنیا و در حق محافات شهوات و سراد و با
 جوی سیر بهر دنیا محافات است از همه نادیده و در سبب خود آید و در سبب
 عدم کبر و در آن قوا که از شیطانیست آنرا نیز مدین معصیت
 غنا و کمالی که آنها اولی است اندک باز در میان مشرف است
در کمال سعادت و جود بداند که نموداری از شرف جود هر کسی
 است و اول گویند و راه معرفت است ناشی از کمال بداند که از وی قدرت
 و بهر اینها بهرست سبب انهم از خاصیت ملک است که حیوانات را نشاند
 و آن نیست که هر چه در عالم اجسام بهر نزد ملک است و بهر وی
 کمالی و اب نویسنده و خلق را بهر آن محتاج نیست و با بدان آید و بد
 انگیزند حیوانات را در جم و دنیا تا در زمین صورت کنند و بهر اینها
 جنب از بهر کمال که در وی از ملک سوگند و دل آدمی را بهر اینها
 جنب جود ملائکه است و بهر قدرت داده که تا بهر از اجسام مخر
 و بهر معلوم است که در ملک است و بهر اینها بهرست و بهر اینها بهرست
 جنب از بهر

جنب از بهر آن دل و چون در دل صورت چشم بهر اینها بهرست انعام کرده
 شود و این بهر اینها بهرست و جود صورت است و در دل بهر اینها بهرست
 ستمه شود و بهر اینها بهرست طعام خود نشود و آن قوت که در زیر
 زیاده است بهرست بهرست بهرست و آب ریختن کبر و طعام را بهرست بهرست
 بتوان خورد و بهرست بهرست و بهرست بهرست بهرست و بهرست بهرست
 نیست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست
 قوی شود و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست
 مشرف کرده شد و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست
 و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست
 بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست
 است و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست
 شکلی و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست
 که بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست
 است و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست
 با بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست
 از بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست
 و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست و بهرست بهرست

تا که سعادست بر روی سوره دل انکه تا از روی خیمه بیاورد
فکرش را بر روی و اگر روی بر نیاورد کسی فرو اندر و بطور خیر
بعد از زنده شدن فاش شود و محرم در عذاب بماند پس بدانکه
شرف خود و شرف خدای باید که نقیصه از وی جدا که می شود پس بدین
بسی که جوایز این کتاب است اینها را در این کتاب جوایز است
فست و اگر او اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
سبب و اگر اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
حق سبب و اگر اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
و اگر اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
انکه سبب و اگر اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
فانکه سبب و اگر اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
که در اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
حد است و اگر اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
کنند پس اگر اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
انکه سبب و اگر اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
برای اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
اثری خالی نیست از اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است

بودی

بودی از اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
انکه سبب و اگر اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
که در اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
حد است و اگر اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
کنند پس اگر اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
انکه سبب و اگر اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
برای اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است
اثری خالی نیست از اینست است و اگر اینست است و اگر اینست است

محققان از سنده بر خود نسبت دهند حق را اگر چه قاصدش باشد
 از اینست که منافقان اگر چه در امور عاقل بودند حق تعالی از
 عذاب خوانند و در مقابلت با حق تعالی نسبت دهند و در آن
 بتجسس صادق باشد و صدق با گذشت خدایت و دلیل صحت آن
 سخن آن نسبت که حضرت محمد مصطفی علیه السلام بسیار وقت
 بود که از دین حق است بودی برای آن گفتند بودی با طعام
 و شراب خوردی و یا با خلق سخن گفتی بر این علیهم السلام
 گفتند بر این است و حقیقت این سخن را از خود میگویند
 و اگر از دل غایت کرد و در زبان و کلام و یا در عین و
 اینست که وجوب نیت و اگر باشد و اگر بر سر شاه هدیه باشد
 و شاه هدیه نیت و اگر چه حضور حاضر اند که حاجت
 نیاید و اندک و راست باشد و بدیدیم که در این راه
 تمایز بسیار است و باید که همیشه ملازم باشد و حقیقت
 و اگر از این تعاد و در این عاقل باشد که در هر دو عالم کلیه
 علی بن ابی طالب است حضرت است نسبت در سوره لقمان
 نسبت مشاهده عظمی است که در این سنده را وجوب میبرد
 و اگر از سنده که در آن قال است علیهم السلام لا احصی ثواب
 بکبر

بینه علیهم السلام گفتند که ترا اقرار میگویم باید که در این
 قطع و کسر بود و ما و اینیم که این از خود و حی است و لیکن از کس
 مشاهده بود که سیر او مشاهده جلالت حق تعالی است که در این
 مذ است که او را باید گفت و معنی فقر است که در این
 نسبت از حقیقت تغییر احوال و اخلاق واجب کند که سنده
 حقیقت مضطر و مجبور نسبت اولی سنده و حقیقت تغییر احوال
 و اخلاق واجب واجب کند که سنده در حق نسبت و وجوب
 سنده در خود نسبت که احوال بر خویش است نسبت نسبت و الله
 کرد و نباید دانست که آن در محاسن نسبت حقیقت کلام
 بر کلمات است و در دیگر نسبت که بالتفیل نسبت گرفته
 و با او آمیخته میجو و جایزه اطراف میرود و آن سخن تمام یاد
 کرد و فعل نسبت و بین الفعل علی القطار و فعلت روا
 چون این است که بسیار کرد و در حقیقت سنده و سواد زیاد
 کرد و از الحلقه بلع باز آید و یاد کرد که فعل نسبت یاد
 داشت کرد و وصف کرد و یاد این سنده را هم یاد کرد
 که جای در کلام اگر چه در حد و حجت زایل کرد و صواب
 سنده و سواد لازم کرد و در نیز این سنده کرد و وصف کرد

تکریم و دوستی اندام نابین و کلمات باید در این کتاب است
 و تکریم از اینست که نفس را از نفس برین کند و این مقام از این
 برتر است از اینست که با نفس متخرج بود و نفس را با او آفت بود
 و چون از اینجا بگذرد و آثار حقایق حق بر وی علیکیر و تالیف و تزیین
 فانی کرد و اندام را سمع کند و در حال ذکر و جوی و رات باشد و فکر کند
 اید هر چه جلالتی او را چنان نیست شود و اندام که بر بالای هر دو
 کوچه بر او نهی چند نزارد و اینک فانی شد و نفس را پیوسته باشد
 معنی نیست که تن را در این کتاب است که ذکر و تکریم از اینست
 سیر و گذشت و بجای ای کای رسید که از انوار و فکر و دست
 انیم یافت تا از وضو است کنیم و این مقام غیر نیست و مقام اول
 لی فکر و نفس بود لیکن در او هنوز از صفات او مانده بود و این
 کتاب است که باب اول را بر باب دوم و در این کتاب یاد
 کردیم که ذکر بر مقدار است باشد و هر چند باشد و این کرد
 و تکریم کرد و جوی باشد و بسیار است از این پس یاد از این
 نیست که در شاه بسیار است از این پس یاد از این
 با تکریم کرد و در خلاصه حقایق نیست است و این کتاب
 که در این کتاب است با المذکور و هر چه در این کتاب است که الان
 بافت

بافت و هر چه در این کتاب است که الان
 فانی کرد و اندام را سمع کند و در حال ذکر و جوی و رات باشد و فکر کند
 اید هر چه جلالتی او را چنان نیست شود و اندام که بر بالای هر دو
 کوچه بر او نهی چند نزارد و اینک فانی شد و نفس را پیوسته باشد
 معنی نیست که تن را در این کتاب است که ذکر و تکریم از اینست
 سیر و گذشت و بجای ای کای رسید که از انوار و فکر و دست
 انیم یافت تا از وضو است کنیم و این مقام غیر نیست و مقام اول
 لی فکر و نفس بود لیکن در او هنوز از صفات او مانده بود و این
 کتاب است که باب اول را بر باب دوم و در این کتاب یاد
 کردیم که ذکر بر مقدار است باشد و هر چند باشد و این کرد
 و تکریم کرد و جوی باشد و بسیار است از این پس یاد از این
 نیست که در شاه بسیار است از این پس یاد از این
 با تکریم کرد و در خلاصه حقایق نیست است و این کتاب
 که در این کتاب است با المذکور و هر چه در این کتاب است که الان
 بافت

لغز و در سبزه را تعهد باید نمود تا آنکه که بکند بر و لیکن نه
 بقدر حاجت وی کند پس اگر کسی غفلت داد و از شل کرد و او را
 از قافله باز ماند و پلنگ شود و همچو که آدمی است که روزگار در
 تعهد بود و از سبزه و شوقین باز ماند و حاجت تم در دنیا بجا
 نیست خورد و بود شکر و میسکن خورد و غذا نیست تا ویرا
 قوت بخشد و جامه و میسکن برای سیر و کس نیست تا ویرا از
 اسباب هلاکت نبرد و پس ضرورت آدمی از دنیا برای تم پیش
 انهر نیست بلکه اصل دنیا فقر نیست و غذای دل معرفت است
 هر چیز بیشتر بخشد بهتر و غذای تم طعام نیست و اگر بیاد است
 خویش بود و لا ک خود حق تعالی شهود را بر او می موهمل کرده
 نیست تا معصیتش را بخشد و عمارت طعام و میسکن تا شرم وی
 مرکب وی است هلاکت شود و در آخر پیش این شهود چنان
 نیست که وی بر هر خود تا نیست و بسیار خواهد و عقل را اهر
 بده تا ویرا بر خود می برد و در شریعت را فرستاده او را
 اینها علیهم السلام تا خود وی بیدار کند و لیکن این شهود را
 با اول آفرینش نهاده است که در خود کی بداند حاجت بود و عقل
 پس از آنکه آفرید پس شهود اول جای گرفت نیست و مستولی شده
 بر کنش

بر کنش پس بر عقل و شکر پس از آنکه شهود اول را که که بکند
 عقل پس شکر کند تا میسکن خود را طلب قوت و جامه و میسکن
 نکته فایده این است که خود را فراموش کند و نداند که این قوت
 و میسکن برای جسمی است و نیست خود و شکر را برای جسم فایده
 و غذای دل که را و آخرت نیست فراموش کند و شکر را
 نیست که در دنیا عباد و شکر است از وی چه کند که عباد و دنیا را
 خانه وی نیست فراموش کند از یک و فراموش و سیر باید دانست
 این پس را مثال بر خلق روشن نماید که اکنون وقت
 که شایسته و بر استنوی اول عبادی و دنیا آن است که خود را
 بخواهد چنانکه تو بینداری که من میسکن است و میسکن است
 از آنکه بر این نیست و لیکن شکر بر خود دارد و میسکن میکند
 پس در حجاب نیست که خودی شکر را که نماید که بر دهم
 میر و معلوم است که عمر تو همچو بر و دهم میر و دهم میر
 که مرده و آن عمر دنیا است که از تو مرگ تو و در اوج میکند
 و تو از این گشت ال در سر دنیا که تو نیستی را بدوی که شهود
 که شمر از عاشق کند بر تو نماید که تو باخته خواهی کرد و در نگاه
 شود و مثال وی که چون نماند که از غیر نیست که در اوج شوق

حکایت

یکی نو تو به برتر پس کم خفت
 خدا را ز کبر با می کرد و می گفت
 مراد نیاید و نیار بودی
 بخت امروز را گستر نمودی
 بیگنا و چمنی نادیده رفتی
 با فکرم گم شو و با خود کمر افستی
 ز دنیا و سبت که غایت گزین
 نباشد لایق ختم لقا حسن
 اگر دیدار ازل و ابد را بکنی
 بخت صبح خیز طهر از کین
 بخت و بخت و بخت و بخت

حکایت

بگفت از او و غولت قوی
 بود پس شو و نیای تو لی
 بکار خوش بگو ای اوم
 صراحتی به من بگو ای اوم
 میباید هرگز روی ای اوم
 شرف و شرف او تو بخت ارا
 بود و دنیا و آخرت های او
 ترا با بس دل بسته بود و ارا
 چنانی بدیدم از کین و غول
 ازین باز نرفت باز نرفت خوب
 ز دنیا هر چه دور و دشت
 مگر از نقد کز او مرد و دشت
 سبب ملک نیاید و با صفا
 جو باد اندر کند شتم و دشت
 غور می کشی احمی و سبت
 ز کین بگو و دشت و دشت
 بود و دشت و غافل کن شایع
 و دشت و غافل کن شایع
 بیایم هوا را کن بر دبال
 سبب عالم سوید ازیر با مال
 با خلاص

خط و در این
 یعنی دنیا را

هزل

با خلاص سلامی و طاعت

کین با کینان و کینان
 کین با کینان و کینان
 کین با کینان و کینان
 کین با کینان و کینان
 کین با کینان و کینان
 کین با کینان و کینان
 کین با کینان و کینان
 کین با کینان و کینان

فصل

سبت و شرف تو سبت اول مقامی و جمع
 است و شرف تو سبت اول مقامی و جمع
 است و شرف تو سبت اول مقامی و جمع
 است و شرف تو سبت اول مقامی و جمع
 است و شرف تو سبت اول مقامی و جمع
 است و شرف تو سبت اول مقامی و جمع
 است و شرف تو سبت اول مقامی و جمع
 است و شرف تو سبت اول مقامی و جمع

بال اول و بال
 یعنی دهم

که در کتاب علی بن ابی طالب است اینست فاما الشیخ منها فاستعمله الشیخ
فکما فی الغایب محمد بن یحیی است و یحیی در فی الاحوال علی الاحوال
 فلا یری فی غایب بل یغیب بر رویه محمول علیها یعنی فرود شود و احوال
 از احوال و غیبی خویش را حالی نه بنده لیس غایب کرد و بدید که در
 احوال از دیدن احوال و اندک احوال نه ان نیست که اور احوال باشد
 از هر آنکه است خلق از حالی او از صفی حال خالی نیست از
 هر آنکه حال را از محمول گرفته اند محمول گشتن باشد و در خلق
 همه کردند باشند از حال جای میگردند تا از فروتری بدتری
 و از بدتری بدتری کردند حتی پس از و لغا محمول احوال خلق
 سبب و بر و کشتن رود انباشت که شش صفت صورت سبب
 و قدیم کردند نباشد که در اندک باشد و خود کند و پس این کسکه
 فرود شد از احوال در احوال باشد لیکن بنظر محمول احوال غایب
 مشغول باشد که از احوال غایب کرد و در غایب از احوال
 محمد بن یحیی کتاب این متوجه در این چیز با با حق فرود ماند و
 او فرود از چیز تا از هر آن گشتن که اور اشتوق حتی بود و هر که
 مشتاق باشد مغرور باشد و این طاهر است که در غایب و سبب
 غایب

غایب باشد و مشتاق اند و سبب باشد محبت جوهر از خواهر
 اند و سبب باشد و فراموش است محبت نسبی از دو بعدین شوق
 حال غیب و سبب را محبت باشد که بدید مشاهده در حال حضرت
 او و اگر کسی او سخن گوید بفرموده او ایضا از غیبی که او را مشغول
 کرد و اندک سوا نیست که در یاد و سبب که جوهر محبت از و سبب
 غایب باشد و مشتاق باشد از فرط شوق او را حال غایب که در اندک
 که گویند یاد و سبب است و هر یک از دو سبب خلوت یافت بر نیاید
 کند محمد بن یحیی کتاب است کسی باشد که مغرور شود از دنیا بدتر و لیکن سبب
 مغرور باشد از غیبی او پس باشد که از غیبی مغرور باشد و کسی باشد که از
 خلق مغرور باشد و اور اندک خلق اعظم باشد و در خلق بسکون
 کسی باشد که از معصیت مغرور باشد نبا کرد و از طاعت مغرور باشد
 نبا و بدید کسی باشد که از غیبی مغرور باشد بطمع و این از احوال
 خود که لایق عقوبت باشد و لیکن طمع ایشان از حق سبب در دنیا و
 عقوبت باشد کسی باشد از کل معاصی مغرور باشد معصی فنا و جبر است
 این سخن انبیا که طمع مغروران بسیارند و خدا ایشان را نهانست
 نسبت محمد بن یحیی کتاب است که لایق از ملک تقدیر او رند و حوال
 ازین درجه بگذرند از غیب نیز تقدیر او کند تا با تمام معنی که غیب

این را چه کرد و در لیکن با نیت که هوایا فی نفس و سر او و شهادت
 نفسی نیز قدم کردند تا یک نفس بر سر او نفس نیز شد و سر او حق را
 بر سر او نفسی است که پس هم خلق باشند و هم بنفیس بخلق
 یعنی بگویند بخلق و بنفیس معنی حاجت بر سر او نفس و بسیار
 نفسی نفسی که در میان خود یا و طریقی که از سر نه از طریقی و همه
 این خلق و این سر است این است و وحدت همه را با نفس
 ارام و این سر با نفسی جنگ و این سر از بلای نفسی است از این
 سر بس که از بلای شیطان از این همه است سر او نفسی که سر را
 باشد پس از نفس مغرور و در این باشد بر سر یک است که در هر
 یکی و یک سر مغرور شده و شهادت او سر از نفسی سر او سر او
 خلق سال او مثال مشاهده خلق است در قیامت که در هر
 وقت که بنده ناله کرد و بخواستند از نفس خود و در او سر از خلق
 جوان شهادت بر در دنیا خالی که سر و دایا هم بر در و
 باشد که صواب است یوسف علیه السلام را مشاهده یوسف چنان
 مغرور دایم که از الم نفسی سر او سر او سر او سر او
 از لذت طعام جدا و انباشته که عارف را مشاهده حق تعالی
 در پسر و چنان مغرور که سر او سر او سر او سر او سر او سر او
 این

این مغرور که از صفای خویش خبر ندارد و نمی خواند مشاهده را قبل
 از این که سر او سر او سر او سر او سر او سر او سر او سر او
 قولهم فی التوحید لیکن باکی توحید نیست سبب اول جدا کردن و قدیم
 را از محبت هم از سر آنکه هر چیزی بخیر مانده و در حکم مشارک باشد
 او را پس که قدیم محبت مانده شدی با محبت قدیم مانده شدی
 لازم آمد که یک لایق هم محبت بود و هم قدیم بود و این محال است
 از سر آنکه قدیم لم یزل باشد و محبت لم یکن هم که باشد یک لایق هم
 لم یزل هم لم یکن هم که محال است و دیگر یک لایق هم که قدیم را از
 و یافتن محبت یعنی بدانکه حق تعالی را با یک است که محبت است
 و در این از سر آنکه در آن کیفیت تقاضا کند و با حق را و صفا
 حق را کیفیت نیست و در آن که روان باشد بی نوم و آنکه یک
 که میان لغوت و صفات جای نگذارد و این را در معنی نیست که
 لغوت و صفات حق را با صفات و لغوت خلق را بر سر او و هم یکی
 ذات او بذات مخلوق مانند صفات او صفات مخلوق مانند و دیگر صفات
 را باشد که صفات حق یک صفت ندارد و چنانکه مقرر بسیار دارند و
 گویند معنی ذات حق و سر و بر سر علم است و سر و بر سر
 عالم باشد و سر و بر سر بل نیست صفت سر صفت علم نیست و

صفت عالم نسبت به نسبت سمیع نسبت مسموع است در نسبت
 مسموع است در عالم نسبت موجودات را و مسموعات را چهارم علت
 نسبت به نسبت خدا و نسبت به نسبت خدا را علت نسبت از هر یک هر چه که
 علت نسبت معلوم باشد معلول بر ذال علت را می گویند و اگر علت
 بودی معلول قدیم بودی این نسبت به هر یک است و اگر علت
 باشد علت را علت و یکی را علت باید الی عالم نسبت به نسبت
 لا یتناهی محال باشد بخیر و شرک و نسبت به نسبت را از آنکه قدرت خود
 بر او برود و او را بگوید از آن معنی این نسبت که علت نسبت
 او که در معصیت علت بخل او کند و در خدمت علت وصال
 کند و در حق علت قطعیت او کند و در حق علت کرد و در معصیت
 و در بود و بنده نسبت و امر جاری است نسبت نسبت به نسبت
 او را از آنکه کرد و از آنکه مل یعنی او را تمیز و تا اصل حاجت بنیاد بهر
 تمیز صفت نیانند نسبت و تا اصل صفت جاهل نسبت و هر که از
 خیر و شر باشد و از شر حضرت تمیز کند میان خیر و شر صفت را در حق
 صفت را جوایق را بخلق نیانند نسبت تمیز محال نسبت و تا اصل در خبر
 که باید که بودید و بنده نسبت و تا اصل خبر حق و تا اصل خبر بودید نسبت
 حق را جل و تقدیم تا اصل محال نسبت و نیز تا اصل در عواقب امور

بهر جواب

باید چون عواقب امور را بود و مسموع را تا اصل محال نسبت مسموع را در
 او را از قبایل این را و معنی باشد یکی آنکه در قبایل بنده که انبیا به
 قبایل و باید و هر دو مثلین باید تا محال را بر محال را قبایل کند و بود
 قد یکی است او را مثل نسبت باطل گشت که در قد پس باید و یکی
 نسبت که او را بقبایل حاجت نسبت و نیاید از هر یک که قبایل
 نسبت حاجت باید که از علم او حاجت باشد و اگر غایت معلوم باشد
 قبایل کند انبیا را بر خبر یک از معلوم نسبت تا او را غایت معلوم
 کرد و چون حق را بر هیچ خبر قبول نیست نه موجود نه معدوم
 و هیچ خبر از علم او غایت نیست او را بقبایل حاجت نسبت همه
 به کتابت صفت حق نسبت که خود را وصف کند در هر یک
 صفت او قدیم نسبت و وصف او خود را قدیم پس او را وصف
 نسبت خود نسبت و عبارت از او وصف که خود را کرد و حکایت
 از خبر باشد پس در نسبت گشت که صفت محال صفت او نسبت
 خبر آن که او را وصف و صفت خود نسبت به صفت محال
 نسبت تو حید یکی و نسبت یکی گفتن یکی و این
 آن باشد که خبر او را به بنی خبر او را به بنی تو حید بنیاد پس باید که
 در تو حید فرد بنی با بنی که خبر او را به بنی تو حید بنی با بنی

شأن

اینست که اگران باشد با معنی که او را در او اختیار باشد چون این
 مرسوم را در او اختیار باشد این حق را در او اختیار کی باشد
 و دیگر که این نیست اگر او را پیش از این امدت نتواند و اگر
 پس از این پیش از این نتواند و عاقل پس حق را صفت این باشد از این
 مایه پس در او باشد و در علم غریب شده باشد پس حق را صفت
 پس پس شده نتواند پس در علم غریب شده باشد پس حق را صفت
 او را اختیار و اضطراب نماید و نیز میگوید چون موصوفی از خود فانی بحق
 باقی باشد این یعنی صادق این را نیز از این طایفه و دیگر که این نیست
 محبت حق که در او اختیار و اضطراب نماید و در مفسدات الهیه
 پس است که واحد این حال جلیل عبرت قوه قلبیه که در او مقلوب
 سلطنت حال که در او عقلش که را بطریق تمیز و بصیرت قلب است
 در توانش شاه و غلبه از محسوسات و متطایر شود و پس در
 تمیز از دینیت تصرف و اختیار را در سلوک کرد و در
 که محل حکم را هر قدر که است از محل حکم باطل که جمع است با تمیز
 پس و بمنزل سبحانی و انا الحق از زبان این طایفه در او مقلوب
 این وجود را اختیار نتواند و قوت غلبه حال خوانند و با اعتبار رفع تمیز
 سحر خوانند اما محو عبارت است از معاد و در قوه تمیز در محو

حکام

۱- که جمیع و تفرقه با محل است و خود پیش از این است که چون وجود یک
 و در نهایت حال این است که در او باشد و در او وجودی باشد که از
 لغزان انوار حق مشکلاشتی و محو کل نمرد و در هر وصفی خود را فانی
 شده باشد اما و در این عقل را که را بطریق تمیز نسبت نیز معاد و در
 محو از روش حادثه بی ترافی با الهی حق آگاهی کرد و در وجود فانی
 و در این که کشف از موزر است که از اهل است و فانی که حق است نسبت چون
 و از وصلت حاصل شد اما الحق که غش الصوفی غیر مخلوق گفته
 معنی دارد و میگوید که چون قطره در باقی مخلوقاتش نیز این قطره را
 در او نیز میگوید که چون موصوفی از خود فانی و بحق باقی شد این سخن
 حقایق این را نیز که در او فطایفه و اولی و ثانی و غیره و در این
 شیء موجود نیست اما این مبدء الیوم میگوید که قطره در این
 نیست و در این فانی حق تمام اصل و جان نیست و این مبدء الیوم
 جواب با جواب نیست که اولی و ثانی و غیره نیست که باقی نیست که در
 رسید به پیش و حیرت روی میسر در حقیقت یکی از مبدء الیوم با دوست فانی
 نیست که در این مبدء الیوم و در این مبدء الیوم و در این مبدء الیوم
 محو از مبدء الیوم که خود حقیقت و با دوست که نیست با دوست که نیست
 منزه است از مقابلیت از مقابلیت از مقابلیت از مقابلیت از

در بیان سبب از آنکه بقول العبد مایه وادان بر رب جل جلاله
 العبد جل جلاله وادان بر رب جل جلاله وادان بر رب جل جلاله
 که بخدا رسیدیم گویند که قصد آنها بدت باشد اصلا جائز نیست تمسک
 در باب اخلاق و نیکوئی که در این کتاب است چون ولی بهر چه که
 بنده می بیند و می شنود سبب محذوق است پس هر چه در حدیث
 بر نیاید و در حدیث علی السلام آمده که در حدیثی که در حدیث
 الیه قایلین ای الموت اگر صرف مخلوق شود چیزی از بندگی فرمودی
 پس در باب سببها انا غیر مخلوق گفته اند تا دلیل دیگر نیست بیا
 جز در حدیثی که سبب است که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 اختیار کرده ای چه منظور را در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 و انا غیر مخلوق تا دلیل یکبار است و بعضی از اهل استقامت گفته
 اند بنده و ادوات خود و صفات خود را و عین تو چه چیز است که
 بنده ای را از عبادت اخراج می کند بنده اهل شکر و عین گفتن پس چنانچه
 می بیند بنده را که تو چه چیز است که بنده را از عبادت او برافتنی
 و انا غیر مخلوق پس بنده را که تو چه چیز است که بنده را از عبادت او
 الطهره مثل علی نه و احدی از ائمه نیست و احدی از ائمه نیست و احدی از ائمه نیست
 او را کیفیت نیست او را که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که

که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 و از آنکه در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 ایا هر چه که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 قدیم و از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 گفتن بر سر حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 گفته اند که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 و چون در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 و از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 و حضرت حق می بیند و تعالی از جمیع عیب که در حدیثی که در حدیثی که
 بنده است و از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 اقل مرتبه همین حاجت را در خود رفع بیاورد و حاجت دیگر بسیار
 است همچون خالی کردن شکم که با او گرفت است و قنی که آن گرفت
 ری می هر چند می گویند که غیظ هر چند بود از بنده تا و عود کند شریعت حکم
 تا چه از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 از خود دور کرده اند و از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 هر چه مثل آنکه بنده است و از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 و از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که

شده است یا فانی است اگر کسی که مطلقاً باقی شده است یا باقی نیست و
 خلق فناء و بقا آن خواهند بود که اصل لغت خواستار اینست و یک اصطلاح
 فناء و بقا را معنی و یک است از بقا بقای و است آن خواهند بقای صفت
 او خواهند و از فناء فانی و است او نخواهند فانی صفت او خواهند پس
 عین آن نیست لیکن معنی نیست که جوهری باشد در آن جوهری باشد
 تمام نخواهند اینها را که مقصود از آن جوهری است و جوهری است از آن
 سدرم کرد و انرا فانی خواهند از هر فوت مقصود و این و این
 ظاهر است که جوهری و دلیل آن که دو گویند که این نه آن فانی است چون
 کسی بود صفت شود و گویند که این نه آن فانی است که صفت و این
 می شود اینست که در خلق از وفور افتد یا نفع که از خلق
 صفت و این صفت و نفع و اینست و دلیل نفع و نفع و این
 قول از این است که گفت و اینست که گفت و اینست که گفت
 شوق و الا هو و اینست که گفت و اینست که گفت و اینست که گفت
 و هم نادیده ام قول خدا است یا نیست که گفت و اینست که گفت
 سدرم یعنی و اینست که گفت و اینست که گفت و اینست که گفت
 گویند و اینست که گفت و اینست که گفت و اینست که گفت
 مراد خویش طلب میکند سدرم و اینست که گفت و اینست که گفت
 سدرم

کنند تا هر جوابی را به وقت حاجی مشغول گردانند چنان کرد که گوی
 جوابی را حق را نیست و او را جواب نیست معنی بی بی بی بی بی بی بی
 است بعد از این که بیست معنی فخر و یک معنی طاعت است که معنی فخر
 محفوظ و طاعت از وفای کرد و او را در جبر و طاعت و غیره از نظر حق
 و معنی فانی گشتن محفوظ آن باشد که او را کبشی پس نامه و غیره است
 نامه و در و غیره نامه پس و مویش و میانند و معنی مویش و مثال
 این است که است که در و با حیات و بیعت علیه السلام اگر چه زنده و زنده اند
 مغلوب گشتن است بهر دو بیعت علیه السلام تا صفت حیات ایشان است
 گشت و میان لذت طعام و عالم قطع غیر گشتند پس این را
 فخر تفسیر کردند که بعد از کوبه که چون از صفت خویش فانی
 کردند و طاعت شریعت بر غیر و طاعت او اند که حق پس نه روی
 خود را از راه میگردانند و او را از طاعت شریعت و موافقت
 حق میگردانند و این حق بی غفوه خویش و معنی این سخن آنست که
 تا آنکه که بصفت خویش قائم بود امر حق و غیر حق را بود چون از صفات
 خویش فانی گشت و کلیت حق را گشت حق فانی و امر حق میگردانند
 مختلف است بعد از آنکه ثابت که نه را چون حال فانی کرد و در
 حال آن باشد که او محفوظ باشد یعنی فوت کند او را امر را بخار

بودت شرک منی نمی راجی بکند و چون حالتش اینگونه شد که او در
 سببیت خود حال بر خدا می یافت و غلبت بر غلبت خود را
 اندر ابوی باز کرد و بخود و باقی بود که خلاف آید و گاه موافقت بود
 او را و باز بستاند حاجی که در دوزخ می بود موافقت بنیامهد بر کتاف
 لبست معنی آن حدیث که نه اعدا خطی نداد از جیبش گشت و گفت
 و بعد از این چون بنده را در سببیت دارم گنوا به و بنای او من سلیم می
 سبباند و گاه گنوا به و بنای او بسکند و لیکن قدرت از او گنای
 خود مراد و سرسخت از او جدا کنند تا برای خویش بسکند
 و بنده لیکن آنچه بسکند و برای حق بسکند و آنچه بسکند برای
 حق بسکند و جهان کرد که کبر که بسکند او بسکند و حق بسکند و بسکند
 او بسکند و حق بسکند فایه فرمود اللہ این بسکند فایه فرمود اللہ
 یا حسین کس آن بسکند که قدرت او از بسکند و بسکند او بر دارم
 بقدر خویش تصرف کنند تا در خطا بینند لیکن کما به شستن فضل
 ما بشنم نامی در صورت افتد و همه جواب اندر فعل حق باشند و فعل
 بنده در شستن چنان او بنده و کوشش هم بخود او بشنود و بنایش هم با او
 سبب و بایش هم بسکند و قدرت او در دوزخ با او قدر و بایش
 فانی کشتن از صفات خویش در کشف امور سببیت فانی است و مقام
 عالم علیه

مقام

عالم علیه الصلوة و السلام سبب و بعضی از صوفیه که گفته اند با مقام رسید
 باشند و او نیست که اگر گفته باشند بقیعت گفته باشند بقیعت
 معنی او صیاح است که یادش می آید که سببیت بر سرش و بنده
 تابع آن است سببیت همه را امیر فرمود و افضل الولا است می شود و بقیعت
 از مقام را می بینند که بر اصالت این سببیت مراد از این کلام و الا چه
 چه معنی آن است البویزید در مثل مدونه اطلق و علیه السلام علیه السلام
 الا مثل مدونه خود مراد از این کلام گفت البویزید در علیه السلام
 خلق و علم این است که سببیت سببیت اسلام که مثل نمی که بسکند و بسکند
 بدیده این بسکند معنی شد که با بسکند فانی است گفته اند بقیعت باشد
 اصلیت در هر مرتبه که بر انبیا اسلام معطی شد و سببیت بطریق اصلیت
 اصلیت معصیت اولیا بنای بقیعت سببیت باید دانست که بسکند
 انبیا علیه السلام بر مرتب سببیت لقوه شکار و قد فصلت انفسهم
 البینین علی البعض اکثر و یکی که فانی است و دیده باشند در حق فانی
 انبیا علیه السلام هم بسکند و بسکند با و شاد مجازی با بسکند و بسکند
 سببیت بر کس که اعطا کرد و با انبیا امیر بنده که آن ولایت بر کس
 بقیعت بسکند و هر کس بر کس با انبیا امیر بنده و قبل از بسکند انبیا
 جمع و او بسکند و بسکند یک سببیت سببیت سببیت سببیت معنی فانی

و اعتدال رضا اعتدال است چنانکه معنی سبب الی رضا اعتدال است معنی سبب
 اعتدال سبب رضا اعتدال چنانکه معنی سبب الی رضا اعتدال است معنی سبب
 فانی هم اعتدال است که هر دو از طاعت نیاید به حدیث که هر دو از طاعت
 و حق تعالی است از دوستان و مراحم است از دوستان و مراحم است از دوستان و مراحم است
 و همه است او در رضای حق تعالی است ثابت است از رضای حق تعالی است
 غرض از بیان این حدیث است در شرح تفرقه که قبل از این گفته بودیم
 خطی است از فانی که در این باب است که خطی است از فانی که در این باب است
 خطی است از فانی که در این باب است که خطی است از فانی که در این باب است
 از خوف خالی شدن امر است و امر از حق گفته است طبعی است
 بی نیازی نمودن است و از حق می نیاید نمودن که است با این
 مؤلف است و طبع دارد و خواب از بهر موافقت که امر حق تعالی است
 است و اسلو است و فصله از بهر این طبع دارد و از بهر لذت
 نفس خویش چنانکه ما را مور است بر کرد و این دعا مور است بنوا
 خواستن و هر دو را از بهر کناره اول امر را قیاسه و هر دو یکی
 آورده باشد و علت از میان نبوده است شود از عقاب او نیز
 از بهر آنکه حق دوست دارد که از عقاب او نیز سبب الی رضا اعتدال است
 و منفی است از بهر بدل المیکر بودی پس از چنانکه معنی سبب الی رضا اعتدال است
 سون

کردن و ما را مور است بر کرد و این دعا مور است بنوا
 حرف عقوبت تلخ بنده کی گذارد باشد و علت از میان نبوده است شود
 و جمله این سخن است که بنما حق کرد و بهر از خویش و هر دو حق که گذارد
 و از نسی و نور بود و از رحمت طبع داشت و از حق است بر سبب
 این حدیث را و در حدیث است که هر دو از خویش پس هر چه کند برای حق کند
 بهر از خویش این حدیث است که خطی است که معنی فانی است فانی است
 نشانه بر نسی و نور بود و از نسی است که خطی است که معنی فانی است
 لیکن آن بند که او را معنی است که خطی است که معنی فانی است
 است و در حدیث است که خطی است که معنی فانی است
 با هر چه بدید خواهی و در حدیث است که خطی است که معنی فانی است
 بهر از خویش این حدیث است که خطی است که معنی فانی است
 معنی که علم او حاصل از بهر و بعد از او طبع را و هر دو حق که گذارد
 او آنچه بدید مانده است بر حدیث است که خطی است که معنی فانی است
 نشانه بر نسی و نور بود و از نسی است که خطی است که معنی فانی است
 است و دیگر این زیادت کرده و در حدیث است که خطی است که معنی فانی است
 حال معنی این سخن آن باشد که خلقت نشانه است از بهر است تا حیوان
 و است از حدیث است که خطی است که معنی فانی است

راستد و نه خلاف کردن که راه مانده و منتهی به هر چیزی تا او را یکسره ببرد و بگذرد
که حق تعالی او را خواست کرد و طایفه از مصلحت آن که خواست حق را بر حق است
که بگذرد بمقام رسید که در هر چیزی و تا هر چه خواهد که در این حق تعالی
که نیست که از هر آنکه امر و منتهی از اینها علیهم السلام بر حق است از دون
بر حق نیست و مگر آنکه حق است نیست و ضایع الحلال و محلی نیست و منتهی اینکه هر چه
که در آن باشد که با یکدیگر نیست و مگر آنکه امر نیست و آنچه با او نیست و در آنچه بر آن
چیز نیست و حق نیست و سبب او و در هر آنکه یکی نیست از برای
رضای حق نیست که خطای خویش و آنکه گفت اندک فانی باشد از حق
خویش باقی شد و صفات حق یعنی هیچ مستغنی نیست تا آنکه هر چه یکی
شغل او آن باشد که حق مرا چه فرماید از هر آنکه هر چه فرماید از هر آنکه
فرماید از هر خود و او را هر چه کند از هر صفت گفت که در هر دفعه
ت و از این بر کرد و از هر سبب که نه و از این بر مصلحت باشد با او از هر
حضرت احمدیه کتاب است که می باشد یعنی و ایم با حق باشد و فانی شد از هر حق
مغفرت باشد که در کتاب است فانی بودیم که بگذرد از خویش فانی
نه نیست که و نه آنکه کرد و یا هر چه می کرد و از هر آنکه این هر چه
حق تعالی تقصیر نیست از هر آنکه باز و از حق تعالی خدمت مانده و هر
و به خدمت و به هر خدمت و ناقص باشد نه شود و نه کامل و ما از فانی
که مال خدا

الحول خود استیم نه تمام خدمت و نقصان و نیز منتهی فانی است که از او
صاف بیشتر است بیرون است و او را صاف او را صاف مطلق کرد و هر چه
چای کرد که او را با طعام و شراب و خواب باشد و هر چه در هر چه
باشد و بیشتر باشد و در حق تعالی تا هر روز در صفت خود و نهاد
گفت و هر چه در هر صفت از عیسی علیه السلام بخورون نمی کرد
و از صد صد لایکالان الطلوع و در این حق تعالی فانی
و منتهی که در گفت لانا هذا من الله و لا نؤمن و خدا ایضا خلق را از این
حق تعالی یعنی هر دو و هو الله ایضا و لایکالان الطلوع پس از این صفت
بیت کرد و در هر حق که در هر حق که الی بیت است و در هر سبب که
فانی آن باشد که از هر حق و در هر حق که فانی است و در هر حق که
بگذرد از هر حق و در هر حق که فانی است و در هر حق که فانی است
به هر حق که فانی است و در هر حق که فانی است و در هر حق که فانی است
حق باشد چون صفتش این هر دو و هر صفت و هر کات و یکگون
سورق رضای حق و از حق الطلوع و صفت هر صفت و از حق
حق باقی باشد این بیت فانی از حق و باقی حق احمدیه است که
سعدیه رضی الله عنه میگوید که فانی شدن آن باشد که هر چه
بسیار جبر ایضا و در حق تعالی از هر دو یعنی و نیای خود را از هر
که مال خدا

بازیدار خدای تعالی

مفرد معنی
مفردون

۱۵۰۰

اگرچه در بعضی از امور و سبب است نه قول مخالف / و بعضی سبب و نتیجه
الضالین و مضلین سبب که بعضی از جمله میگویند که گفتار شیخ ایام است
یعنی اگر شیخ هر کاری که در دنیا و دین است اگر بکنی مرید باید که اعتقاد
از شیخ دیگر کند و این امر را از جنس صبیح از راقی بر می گرداند خوف
سبب که اعتقاد حق او را فزاید یکسپاه گردانند و هر چه است
که از شیخ یکی میگوید و خبر خلاف میگوید از فایده میبرد و اگر
بیاموزد و اگر بحث گفتن شود و بقی علم شریعت کند و بگوید که بقیعت
از شیخ ببرد و سبب نیز از صحبت او بگیرد که او شیخ است
بند کاف و اهل با راه میزند و هر چه است سبب که قوی بپزد
اندر و میگویند که عامر شدیم و اهل طریقتیم و یکی از ایشان از برای
حقیقت کمال نزد و در پیش میزد و ایشان را اینست و ایشان را کمال
خبرند میگویند از عاده می گردانند و بعضی دیگر که رفت و می رفت
نمی شود که در پیش طالب آن وقت مرید شود که از خدا روی گرداند
چون که طالب علم که پیش ایشان و بکنند علم میدهند و خبری می دهند و این
که در پیش عالمی دیگر می رود و علم دیگر بخوند و کمال حاصل کند
نه ایم هر که شیخ می گوید که اگر پیش عالمی دیگر می رود می تواند که از عالمی دیگر
طالب حق را مرید گوید و میسر می آید که این بنده ایما را در کتب خود با اعتقاد

و اگر چه سبب مرید گویند فرض سبب که در با را از حقیقت متاثر است
میگویند که اگر در نزد هر طایفه را از صحبت صادق صادق میگویند
ایمان است کرده باشد که قور کفایا ایها الذین اصوالفتوا فکفوا و کفوا
مع الصادقین و جامع این دو سبب که عبارت از طایفه ای و باطنی هر
و اینست که بگوید چنانچه زنده می گردانند که اگر به طایفه باشد و اول
میگویند و غیره اینها است زنده بنویسد و اگر اول و دیگر و غیره
نمیزند و طایفه حیوان باشد و طایفه انسانی باشد و طایفه سبب چنانچه
باطن جوهر انقیض و دوام انسانی و متاخر به سبب حقیقت گردانند
بعبادت طایفه که نتیجه شریعت مرید و سبب تا حیوان کمال گردانند
وقف و تقای بعد فنا سبب حاصل گردد و در هر که بریدم است این
طریقت یکبار محال است پس عارف باید که از شیخ اسیر او گردد و از شیخ
و مریدان و مریدان را بگویند و اندر کشتن الرمز سبب که عارفان حقیقت
بند که باشند و اول ایشان را از هوای صفا و طایفه و باطن ایشان را قبول
عارف میگویند و اول ایشان را بحق زنده بود افعال و احوال ایشان را موافق
کتاب الهی سبب و نسبت نبوی بود و هیچ و نیست از فقر الصوفی و
حسب و نسبت و اگر است فیه و نگذارند و یک طایفه خلاف شریعت
بند و در علوم ظاهر که ماهر باشند ای غیر شیخ اگر علم طایفه باشد

سخت تن خطوط آن باشد که او را بپیش کشد و بپیری لذت نماند و در تیز
نماند میان سوسن معوض و میان ملا و موسی که طبعی گوید که چون
صفات خویش فانی کرد و وظایف شریعت بر خرد و جوار داد و اندک حق
او را از راه بد میگرداند و او را وظایف شریعت و مواظبت حق
میگرد و بگردانیدن حق با بقوت خویش و انکار که بعد از حق خویش
قائم بود از بهر آنکه هر داشت بر و نه می محبوب بود و چون از صفات خویش
فانی گشت و حق تعالی به حال حال خصوصیت شریعت و طایف شریعت
نگرداند و هر یک کتاب است قولیم می صفات المعانی هر چند در وقت و یا
قوی تر باشد بطایفه حضرت بابت طاعت و دیگر آنچه در وقت شریعت
خدا با او آمده است کتاب است بر سر سینه تر از آنچه در وقت شریعت
در عقاید نوشته شد و بعد از آنکه عارف باز آمد اندک نوشته شد و هر چه فعل
فراست تفصیل در کتاب است و آنچه از فناء و بقا که در کتابها نوشته شد
ایم فصل الطریق است و در کتابها نوشته شد و هر چه فعل
باز بر سر سینه ایم و در کتاب است ابولیت نوریه است طایفه از حقیقت عالم
شده اند خود را شیخ و مرشد نام نهاده و با نوافع تعلیم و عوالت عوام
خلق را و در بعضی و ضلالت می افکند و طایفه را و صورت حق می نمایند
و سربران را بر تضایل و نوافل گردانند و تمام رفتن را به راه
یاد حق

یاد حق تعالی است که هر چه اند و در جمیع مرتبه را به جمیع کتب و معانی
والله است که هر چه در این دنیا و در دین دنیا را و هر چه در این دنیا
محبت
صفت است که هر چه در این دنیا و در دین دنیا را و هر چه در این دنیا
زمره را به هر چه از این افکند شدن انبیت میگویند و چنانچه از این
که رفته است و نیت میگویند که چنانچه را به هر چه بود و چنانچه بسیار و از این
بود و در وقت و در این افکند شدن انبیت میگویند و چنانچه از این
تن است و با این تن است پس رفته و راه دل است و در وقت و
عالم بر می نهد و از این افکند شدن انبیت میگویند و چنانچه از این
نوع شدات نیز میگویند که از این افکند شدن انبیت میگویند و چنانچه از این
رشته شده میگرداند و از این افکند شدن انبیت میگویند و چنانچه از این
صلوات علیه السلام با وجود افضل انبیا و رسل بود و بهر کاف
خلایق بر سبالت میگویند بود و ما که در این افکند شدن انبیت میگویند و چنانچه از این
سبب است که هر چه از این افکند شدن انبیت میگویند و چنانچه از این
حسین خلل و بعضی را بقتل چنانچه حق تعالی میفرماید و از این افکند شدن انبیت میگویند و چنانچه از این
و یک با الحکمة و الموعظة الحسنه و جاد و لیس با الهی و اصل احد در
کتاب است راه را است که شریعت است همه بر خلاف هوای
انفیل منزل است چنانکه حق تعالی میفرماید و از این افکند شدن انبیت میگویند و چنانچه از این

رسول الله صلى الله عليه وسلم استكنتم في دورته وكنتم في داره
فقلت السموات والأرض ومن فيهن من ربي لئن لم
قدم أقل بعدد الزمان منع النفس سبب الزمان
حب خلافت سبب قال الله تعالى لا تتبع الهوى فيضيل
عن سبيل الله منع النفس الزمان سبب كانت سبب قال الله
تعالى منى النفس الهوى فاما الجنة هي الكاوي واما النار هي
نفس حب الدنيا سبب الاجرام رفته راه ما قدم اول روى الزمان
كروا بعد سبب ما لا يرى حشر الدنيا في منها وما
في الاخرة من نصيب وقدم وديم سعي غير عيون بسوى عقبي
ومر بالاولاخرة وسعى اليها وهو سوسه فادركك كان
سعيهم منكورا چون قدم وراه منها وبعده ان رفتن راه
وقطع کرده که رفتن از عقبات که از ميهه انقيام وفعال
سبب فقه حيو سبب يعني که رفتن از سوره جرض قلع وشر
كلام وحب قال وحب جاه فقير وريا وحب بر طاعات وعبادات
بايد که رفتن و سبب است بايد انداختن که تا يك عقبه در سبب
بود و سبب رفتن از سبب نازل شده نتواند و بعد از عقبه عقبت
هر رفتن سبب بر سبب نازل و هر مقام سبب نده که آن از به وقت
دور

لها

و من و تقوى او توكل و تقوى و تسليم و صبر و رضا و هدى و اخلاص
و عودت و توحيد و محبت و شكر سبب که نهاديت را عوام سبب
وروده که کار راه اخرت که ايشان را بر كويند تا اين سبب در راه حلال
که رفته که کار راه حق که ان سبب را حقيققت خوانند تا اين سبب
سجود و سجود و سجود که رفتن سبب از وجود و فاني شدن سبب و حجت توكل
نموده سبب از سبب با بر سبب با بر سبب با بر سبب با بر سبب با بر
نموده سبب از سبب با بر سبب با بر سبب با بر سبب با بر سبب با بر
اجتناب و اجتناب از سبب شرک اجتناب سبب از سبب با بر سبب با بر
بعد از سبب با بر سبب با بر سبب با بر سبب با بر سبب با بر
شرک تدبير چه موافق اعتقاد و نوشته اند که گفته اند الفرض سبب
سبب فقه طه سبب و انهم در عايت عقوبت و نهي سبب دو
شوازي سبب که طفل نفس را از سبب کوايه و بناي ما که نکل
بلکه از جميع ما بسوى الله سبب جدا بايد که در مقامات معنی فصيل
روحه حمان العت بايد داد و از رقت الله سبب و کرم و کرم
بر سبب النفس به و کرم راه بنهاديت و شوار سبب کرم
جس سبب و کرم سبب عايت و رافت و کرم و کرم و کرم و کرم
انکه نه به و راه علم و عمل که راه تقوى سبب حبه سبب از جميع

مجلس تاسیس و تدریس

او هر سبب که ذکر کرد و او تقوی احتمالاً مقدم الاضطرار یافتند و او را
 تقدیر نمود و الاضطرار بلا و اما الفتن من الدوا و بلاه الاضطرار و بشیر الحوائج و
 نعمه و ان اقموا الصلوة پس تقوی باید تا رفع کند تقوی اهل
 لغوت از غیبات و شبهات و احوار طریقت از فضول حلال و ارباب
 حقیقت از عیبوی تقدیر کرد ان الذیع استنوا و عملوا الصالحات
 التقوا و اجینوا الیه باید رعایت دارد و حقیقت رفتن راه دین
 از جنس سبب اما در سبب در کار همه عکس سبب چون از دنیا و
 شهوات نفس منع نیست و الاشیء باکس و از صحبت خلق
 غافل احواس فی لبک از شهیه و حرامش باکس می و از معاملات
 با کس نیست اجترابی و از اشتغالات اجتناب باکس نیست و از
 دمی و از کید و مکر شیطان بهر پیش و همت ایشان در قطع عقبا
 ست صفات زمینی و سببی ایشان در تبدیل اخلاق فی الصلح
 القصه نیز شد نمایان از کفر با حکم دنیا بچشم المومنین و بنابر
 تقدیر و تداریک کفر و اندر کتب توبین بدو نام کفر و او را باطل
 تقوی متغایر و بسیار موجب موت و قبل ان موت و النفس او
 در ان مشغول حیوانی و تنبلی تبصر بخاندان و در جمیع انبیاء و
 سبل علیهم السلام صغیر و کبیر بوده اند تا بنده کار از دنیا

علیه السلام گفت آن الذی بدو غریبا و بی سبب و کما به بطون فی الاغریبا و به انکه بتر
از شیخ و صحبت او به نایب و وسیع و تنها آن سعاد و سبب که سعادت نایب
که از رعایت بی علت مباحات تا در او آید و در رعایت نایب و اوفایه
نایب از جمله ادب نسبت که چون شیخ خود را از مشرب و دیدار و در حق شیخ
چنان دارد که فاضل شیخ منشیج آن شخص سبب و دیده ام و شنیده ام و در
سبب خود آن باشد که او تعالی دانسته و سبب و اکثر و باطن مرید غفوری
کنند که فلان شیخ افضل سبب از شیخ منشیج است و سبب سبب سبب سبب سبب
شیخ و در مرید اثر کنند و نتیجه بدید و ادب و سبب نسبت که البته مقلد خود
و خواهد که سبب نباشد زمام اختیار خود شیخ و او را نتواند لاجرم در ارد
تش غل اقباس مریدی نفوذ کنند ادب و دیگر آن سبب که در هر کار
بعوار و به شیخ کار کنند نایب و به ادب و دیگر نسبت که سبب شیخ
نفوذ کنند و اکثر و در اعتقاد و تش غلاف آن بود و حسن و جود و جل آن را طلب
و الاوض خود را به شیخ به سبب گوید ادب و دیگر نسبت که در سبب شیخ به سبب
بسی می گوید سبب به شیخ و احکامت او و صریحا و دلالت مخصوصا در انشا سبب شیخ
اصلا سبب می گوید و اکثر و در سبب افتد تا آخر غلبه سبب که به سبب شیخ
جل بزد و که جل شود در اثر غلبه فریبیده با حسن و جود استغفار کند
مع از ادب تحقیق اقباس سبب اقبوال و افعال و حرکات و سکنات
شیخ سبب

شیخ با هر سبب است تا در طلب بود به سبب شیخ از غریبا و کما به بطون
و دیگر آن سبب که سبب شیخ خود را و از غریبا و کما به بطون
صوت نایب به سبب و لا توفو صواکم صوت صوف آنجا
بر نسبت سبب است از شیخ که سبب شیخ است و سبب شیخ در رعایت ادب
یا در جل علیه السلام شیخ خود را که انی فی انی و ادب شکا به سبب خود
باید و غلام با خود و نایب با سبب شیخ نسبت دارد
خود را که انی فی انی در حکم سبب مخصوص در بعض سبب ادب
و در نسبت هر کار که در سبب شیخ است و سبب شیخ به سبب شیخ
اگر سبب شیخ است و در هر کار که سبب شیخ است و سبب شیخ
رعایت کند در حق ادب و ادب معتمد با عالم است که انی به سلام کند و سبب شیخ
که گوید سبب گوید تا سبب شیخ و در هر کار که سبب شیخ است
گوید هر کار که در سبب شیخ است و سبب شیخ به سبب شیخ
نه سبب سبب سبب خود را و سبب شیخ و در هر کار که سبب شیخ است
در غایت و سبب گوید و در وقت تلاش هر کار که سبب شیخ است
موقوف کند در راه نه سبب شیخ و سبب شیخ به سبب شیخ
اما ادب عالم محلی است و سبب را لازم داشتن و سبب شیخ به سبب شیخ
و سبب و سبب که سبب شیخ و سبب شیخ به سبب شیخ و سبب شیخ

سردن و خالیش و شکر هزل و سراج کردن و بابت نمودنم بودن و در شش
کردن و بتانی بودن و ست کردن بهشتاب راه نمای کردن و سنگ نادر
شستن از کفایت اینک نمیدانم و متوجه بیل بودن و بیتی کردن
فیمید سخن و بیل کردن و قبول کردن و باز و شستن از اینک
مشغول شود و متعلم بفضیلتش از فرض عین و اجبت
بیاراید طاهر و با طهر را بتقوی تا اقامه کند متعلم اول با فاش فایده
و ثانی از افواش و جامع الیست هه کافر می در دست نیل ندارد
و گفتن و است خوفیه رضی الله عنه کثر المرح به بالطف و در نورست
شیخ آنچه بر جای است بترجیح از جهت او در خود اگر از بیت خبر که با کینه قبول
نمیکند اگر دینت ارادت باشد باید که از وی روی گرداند و شیخ دیگر را در
مسئله خود است از کتبت بدو و از شیخ همان که از وی گرداند و با شیخ خود
نادر و هم از این اتفاق که به قنای این قبول کند اگر سبب علی در حقیقت
اوست و خود از این باین و کتبت خود اگر سبب است بلکه اگر کتبت
به پیش از خود و خود را در شیخ نماید به نیت اگر سبب خود کند و دیگر به نیت
بیل کتبت در سبب کتبت معاین معاینه کتبت و کتبت قوی کرد
و در شیخ اگر سبب است که کتبت حضرت مولی علیه السلام متوجه نماید که کان

صاحب جوده است و اقامه نماید و یوم القيمة من الرزق الا کبر و مع استی مشیر عا
ملازمه کتبت و قلمه صفا و ایما که از شیخ است و السلام و بهر که با شیخ است
او و میران کردن سبب است به نیت که در کتبت خود است و کتبت
جنانکه بر رسول علیه السلام فرموده اند افوا طهر السعیر المسلم و کتبت
العالم الله الله کتبت به نیت شیخ عتی علم ندر این نیت که کتبت خود کتبت
اند و خود را شیخ و سرست نام کرده اند و عتی طهر را در طهر خود کتبت
کتبت به نیت شیخ و کتبت که کتبت کتبت و عبادات و عبادات کتبت
کتبت کارناقصان است و کتبت کتبت کتبت و کتبت کتبت کتبت
کتبت و مقصود و یاد دل سبب است به نیت عالی است است کتبت که در خود را عباد
صحت کتبت و در دیگر کتبت کتبت و کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
عبادت و کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
و کتبت اصلاح کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
سبب کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت

بهشت بهر کسی که در این سبیل است و هر که بگوید که شریعت و حدیث بر او نیست
 غرض از اینست که در این سبیل است و هر که بگوید که شریعت و حدیث بر او نیست
 میان حلال و حرام فرق نمیکند اگر شریعت را نپذیرد این قدری بودی که
 اجتناب از حرام و تقوی بر حلال و حرام در آن نیست و هر که بگوید که این سبیل است
 عین صحت بود بلکه اینها هم یک شریعت است در راه اجابت و اله و مود و الهی
 سبیل گفته اند که اینها هم یک سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 جزو این نیست و دانند که این کفار و منافقان و منافقان شریعت است زیرا که
 این سبیل است که در این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 نوشتن در این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 را فایده داشت که در این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 الله با سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 زیرا که فایده داشت که در این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 که حقیر شریعت لازم آید و تحقیق شریعت و اله و کفر است
 بپایان حق شریعت جز این نیست و هر که بگوید که این سبیل است
 گمایانند و هر که بگوید که این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 و این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 شود

انقضای ما بهر سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 حقیر شریعت است و هر که بگوید که این سبیل است
 یاد میکنند که این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 بهر سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 دارند و هر که بگوید که این سبیل است
 در میان این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 بلکه از اختلاف در حدیث است و هر که بگوید که این سبیل است
 بپایان شریعت است و هر که بگوید که این سبیل است
 سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 فرقی بین این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 قوام در این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 زیرا که فایده داشت که در این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 حیث که در این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است
 گاه و بگاه و هر که بگوید که این سبیل است
 قریب است و هر که بگوید که این سبیل است
 که در این سبیل است و هر که بگوید که این سبیل است

قبول کننده باشد طریقت نیست بلکه تفاوت است مراد از طریقت
و حقیقت شرعیت نیست زیرا که هر فیوضی که خدا استیلا در سبیل او علیه السلام
فرموده است شرعیت میگویند و هر که راه شرعیت چنانکه میسر کند از
وی فیر کند اشتباه شود و با اهل طریقت گویند چنانکه در ظاهر بعضی
را خوب میدانند و طریقت میکنند و راه وال و هدی میگویند چون
ایمنی کرده و حقیقت بنده کی راستی است این چنین کس را از احوال
حقیقت میگویند پس مراد از طریقت شرعیت نیست و مراد از
بند شرعیت نیست که گویند که شرعیت را هر عمل است حقیقت شرعیت
جواب میگویم که احوال باطنی را حق تعالی ظاهر فرموده است قوله
و لا اله الا الله و الله مخلصین الا الله چون اخلاص عقل باطنی است
اما اخلاص ظاهری است این چنین جمیع احوال باطنی که باشد امر باطنی
ظاهری است پس همه او امر و نواهی شرعیت است البته که حقیقت
رسیده را حقیقت میگویند و خالص الحق بقی است حقیقت
موصوفه تا وجوب علی الملک فی شریع و عقلا و رنوبه است چون
کسی که در عالم فی الحال بنود خویش را از اهل حال و از ارباب است
پایه میرد و پس بکشد مشغول گردد و لا جرم خود را و عالمی را و در
حقیقت و ضلالت و بهر علت افکند و جزند و چون علم ظاهر
بر

بیت بر طحال نهاده و این را طریقت و اندر سبیل از هر دو هم کرده و طریقت
به شرعیت میگویند پس و جهان ندیده و پس است و اندر است متعین است
پس حقیقت راه زن و غیر بر وجه دیگر است که کامل و مکمل است
و جمیع احوال و اقوال و چو کلمات و سبکات در متابعت شرعیت بود
بنهایت متابعت شرعیت بود متابعت و لذتی او و رغایت رگای
دل او و رغایت متابعت او و رغایت جلا و پس بهیکی وجود بر راه را
سبقت بود و اندر اقدار لطیف
بیا طالب بملک سیر ازین فاش قدم بار هر یکی را بهر یک باشد
ازین فاشی عقل تو بار سبقت طلب هر یک از سبقت
در سیر و ادوی بود و عدوان بسیار بر سیر خدمت سیر و سیر
سیر نماید سیر را به سیر و سیر بود و سیر و سیر و سیر
تدریجی بود طوف عالمین بار کتایمی بکمل سیر باشد
مرد و از صحبت آن نیک بنده بود و نازی سیر اغان یا بنده
کشاید روی تدریج سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
خدمت کار که نایت قدم باشد به سیر شاه خود و چون ختم باشد
شعش با او خوف ندارد و با ختم ختم ختم ختم ختم ختم
ختم کاهی که از یک قطره چون ختم بیک قطره سیر لایق بود ختم

[illegible]

کتابخانه الی ما که هرگز یافتن بر سر آن نرفود و حاله حق یقین است التوبه
الاستغفار بالتسبیح و ندم بالقلب و تضرع بالجوارح و احتیاج الی
لا یعور و هر چه در کتاب سبب ذکر و واجده التماس بعد التوبه
من سبعین و نه و در کیمیای سعادت است که در قبول علیه السلام
غایت گفت و معنی این الذبح و فرودم از توبه شد و اول توبه
سبب می باشد بود و قل سببه ان غفلت فرمود و کانوا یستغاثون
که کتابخانه دار و دیر توبه سبب می باشد و اگر این کتاب توبه سبب
من از ایشان در این از من و در جامع احتیاج است معنی اگر چه
توبه سبب یعنی راه و خود حق و است از آن سبب توبه نکنند اگر
خود را توبه سبب باز امید قبول است و در کیمیای سعادت است
چون سبب که از جانب مغرب و زمی سبب که به توبه ای او سبب است
را سبب توبه سبب است از توبه باز که ایستاد و این
اقدیم است در نامه خود و اما نگاه که کتاب از مغرب بر آید و نیز
گفت باید به سبب خدا است و هر چه کتاب سبب حقیقت توبه
به این اول توبه نزد معرفت این است که توبه ای و این نور سبب که
توبه سبب چون نگاه کند که روحی از این راه سبب است
و سبب و ملاکت نیز دیگر شده است و هر چه سبب است

در بعضی در وی بیدار است و چون کسی که در آن در فاعل خورده است نسبت به شایسته
 شود و تبریک به سبب این است که انکشتن مخلوق و در هر کس که تانی
 کند که از آن و شر که در هر حاصل اعدا نسبت از خود بیرون کند و بعضی
 انگشتی بر هر کس که در وی نسبت چون در اندیشه نماید باید باشد خوف
 شدت و کفایت را بوضوح کرده اند و آن که شوق به حقیقت می کند
 و هم بسیار که بگذشتند که اگر کنند و مستقبل نیز بسیار است و بسیار
 و بسیار بیرون کند و بسیار و فاعل که است و هر چه که است و بکشد
 خوشی و بدی که نسبت از این طریق است و او غفلت بود که کند
 همه که پس و اندوه و در این است و نسبت به شایسته و نسبت
 باین غفلت بود که کند و با اهل صفات و معرفت باشد پس این
 توبه و شایسته نسبت و اصل توبه بود معرفت ایمان نسبت و فرمودی
 بدل کرد و احوال و فعل کردن اندامها و توبه بود از معصیت
 عت نسبت و فاعل که تانی نسبت قال الله و علیه السلام
 ما تشاء یا یارب فی حق العذاب عن متعابر المیسلمین
 بود و هر که نسبت اصدق الناس المقام علی توبه و اگر
 الناس العاقلین و نه و اهل النسب الناس و عباد و علم
 الناس اذ فقه من الله و کرمیای سعادتی چون توبه و
 معصیت

معصیت خالی نباشد از آن توبه واجب نسبت از همه ظاهر شود و
 معصیت خالی کرد و باطن وی از تمیز این معاصی خالی بود و چون توبه
 لغوام و شراب و شره بخت و دوستی مال و جاه و حید و کبریا و امثال
 سلاطین اینها نسبت فل نسبت در اصل معاصی از آنها توبه و عتبت
 تا هر یکی از اینها را در حدی اعتدال این شوق را مطیع عقل و شوق کرد و اند
 و از اینها نیز خالی بود و ممکن در بعضی احوال از توبه حق تعالی
 باشد و در بعضی احوال خالی نباشد و اصل اعتدال آنها در معصیت
 کردن حق نسبت اگر چه یک یک کلمه بود از این غفلت توبه و عتبت
 اگر عقل ضایع باشد که جمیع لغو و کبر نسبت اما شکایت متفاوت
 نسبت که یک در انداختن اعتدال نسبت با ضاقت اند و که
 فوق آن نسبت توبه از آن نسبت اگر کسی که کند از آن توبه
 به نسبت از دست و شود و بداند که و را این کار بهتر نسبت بود
 بداند که کار دیگر کند که هر نسبت می تواند نسبت کرد و کار
 وی از دایره کس از تقصیر خود پیشان شود و هر که این کار را
 نکرد و بداند که این گفت حسن است اما در نسبت است که توبه
 به نسبت حضرت عیسی علیه السلام و می اعتدال میگوید که نسبت
 شکم رسول خدا علیه السلام فرود آورد و مرا بر وی رحم کند و
 معصیت

بگویم که من جان من فدای تو باشم که اگر طعام دنیا بسیر خودی گفت
ای عارف برادر من اولی انعم و بیش رفعت انکرا متنها و خلق متها یافته
اند ترسیم انکرا دنیا نصبت یابم آنچه در جگر کمتر باشد بقا بلیه
چه این سال روزی چند صبر کنم و وصیت تو دارم از انکه از برادران
خویش دور خامم محمد بن بکتار است بنده و در وقت مرگ جوایز کند
الموت را بنده اند که وقت رفتن است صبر در دل وی فرواید که
انرا نهایت نباشد که بدیاد ملک الموت یک روز مرگ صلی بخش تا تو
کنم و قدر خود را کم گوید روزهای بسیار و بیش تو بود و کنون عمر بهر
رسید و هیچ نماند که بیک ساعت مهلت ده که بیدار است
بسیار گذشت و هیچ ساعت نماند در جامع این دست
چند بسیار گناه نمید بماند بود که نا امید کی گذشت و چون
راغبنت شمرده این ساعت را بسیار و بیک نماند بلکه و می نماند
وی می بیدارم و بیک نماند است تو به نماند و انکرا وی بدم و بیک
نرسید و حافظ الحق بنی است و من این می بود و رضی الله عنه
رسول الله صلی الله علیه و سلم اندر دل من التائب قالوا
لا فقال ان بنی علیه السلام اذ تابا العبد ولم یزح من الخصال فلیس
بتائب ومن تاب ولم یتوب فلیس بتائب ومن تاب ولم یقصر
منه فلیس

منه فلیس بتائب من تاب ولم یقصر لسانه فلیس بتائب و اذ استبان
على العبد هذه الخصال فهو تائب حقا و در سیمای سعادت است گناه
بهر است انیکه بسیار در شکر است و کمتر از گناه بسیار زوال گناه
است میان بنده و خدا است و می نماند از ان که مظلوم بنده را
باشد و آنچه در میان حاصل شده باشد از جمله انکه در لغت بود
یا در حال و یا در محنت یا در محنت و یا در محنت کسی را دعوت کند
هم در این ان بود که بی محنت کند و بنده را گوید که خلق و معصیت
و بیک شونده هر چه کتاب است یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد
امیر بر بیدار آن روز کار کرد و بیک گوی انکرا میان من توبه کردی
بیا بریدی انکرا خود توبه کردی انقدم را از راه بروی انکرا
مانده این را چه کنی و برای این است که مظلوم و خطره که گناه ایشان
یکی را توبه کرد که توبه مال گریانیکه با ایشان افتد انکرا انرا
حاصل آید و بدین سبب واجب تر است بر عالم که معصیت نکند و
بیکبار کند به نمانی کند بلکه انکرا مباح باشد که خلق توبه کرد و بیک شونده
عقل از ان قدر کند و ضیاع بزرگ بود که دولت عالم احکام
کنند به ان سبب خلق بسیار از راه پیغمبر و بیک شونده پس دولت خلق
را بگویند و واجب بود و بوشیدن دولت عالم اولی تر هر چه

کبوتری که معرفت سبب غنویت است و با آن سبب معرفت بود که معلوم کند
 و بر این اعتقاد نیستن انجلاقت بود و در سبب غنویت که خلق در
 وعامت بود بر حق مند و خواصند و خاص الخاصند و در جمیع سبب از معاصی
 بمنزله استغفار بر زبان از امت بدل و دلیل بر آنکه استغفار تو سبب
 قول خدا است ما استغفر الله سبعون و سبعون و یکم الله عاق و او دلیل بر آنکه
 نه امت تو سبب است قول نبی علیه السلام انکم تو سبب لیکن نه امت تو سبب
 نبود و در و استغفار سبب است امت هم سبب و در و امت تو سبب خاص از طاعت
 رجب سبب از طاعات خویش یعنی تقصیر و بر این از خویش و مست خداوند
 اظهار کرد که هر فعل که بپیرا و استغفار او از من نبند و از آن طاعت
 خدا را از هر معاصی از معرفت و بر سبب قول نبی علیه السلام که از این
 علی قلنی و ای الاستغفار الله فی کل یوم مائة مرة او گناه نبود و لیکن
 بهر نیکی که پیشتر میرفتی خود را و از نفس اول مقدر میدیدی و استغفار کردی
 استغفار تمام الخاص رجب سبب از خلق بحق یعنی نادیده استغفار و معصیت
 است از خلق حیال خود استغفار گفت و لا تشرع من ذنوب و الله ما لا یغفر
 و لا یصلح و لا یثاب و لا یموت و لا یحی و لا یشاء و لا یرید و لا یرزق و لا یرزق
 خلق نزد قدر شوق دید و فقر خلق نزد غنی حق دید و در یوم خلق
 نزد کرم حق دید و در سبب کم یلیکم باز گشتن و از فقر بغنا باز گشتن
 از عافیت

از عارضه بقا و بازگشت پس توبه بعبادت بصری آمده بیکس صفت بصری
فخلف است بقدر احوال و مقامات بامر دیگر کتاب است فنی در
ره عظیم بر سینه که توبه است گفت آن که فویش فراموشی نمی آید
کتاب معنی جلا چو یاد آن نه آن باشد چنانی ماضی یاد دنیا بدلیکس معنی
النبی که در مستقبل نیز بر سینه کند و که چنانی اخلاص به کردن بامر
کتاب بسبب این بعد از حدیثی که راه را بر سینه نه که توبه نیست
آنکه گناه خود فراموشی کنی و کار بر این لحظه صد قبول نیست بیکس
معنی تصاویر نیست یعنی فراموشی ناکردن این است که اگر بیکس گناه
باشد بیکس عذر و غایت کنی همه توبه وقت مرگ بعد از آن بیکس گناه
نکردن از بعد از آن گناه را پیشتر و رسی و بعد از آن مشغول
باشی بیکس گناه باز نگردی اگر از آن فارغ و رسی ایمن باشی باز
یکس گناه در وقتی و غیر فراموشی ناکردن آن باشد که فراموشی کردن
بیکس استن نیست و سبب داشت گناه فحاشی طوط بود از دال ایام
و از سیم زوال ایمان گناه را فراموشی نکنی و غیر نشاید که فراموشی
ناکردن از آن گناه باشد که چون بیکس گناه کرد و در وقت او بود
قدر نشد آن عقوبت در شک و غارت گشتنی تا در قیامت عذاب
یافتی پس توبه بر که ایمن از خداوند مرا اصلاح است چنانکه گفت

ولله الشرح من رعون الله ما لا ينفعنا به فعله لعمري ولله الشرح من رعون
 از گناه بازگشتن سبب و توبه خاص از غفلت بازگشتن سبب و توبه
 انبیا است که بجز خود نبیند از غفلت بازگشتن سبب و توبه
 باشد اما توبه عالم از گناه آن بهشت معصیت بجای که در هم تبدیل ظاهر
 و هم به نیست باطن تا باطن را بعد از قعود معصیت ببرد است مشغول
 گرداند و ظاهر را به بدل معصیت لطاعت مشغول گرداند اما چون غدر
 گناه ظاهر و در خواهر کند و در امت با عفو و کفر و قضا
 پنداشته و خداوند عز و جل حضرت پیغمبر علیه السلام المستغفرین و المومنین
 علی ذنوبهم المیسرة در چه اما توبه خاص از غفلت آن باشد
 که هر چه گناه می بیند ایشان طهرت یعنی باطل را بطل و حق را مشغول
 کرد و هم به مقتضای حق عاقل گرداند از آن غفلت بخوریش غدر
 صواب و در مقام عرض انجام قبول باز آید دنیا که قدر تو را
 توبه الی الله جميعا ایها المومنون لعلکم تغفرون و ایشان را
 فرمود که بخور باز گردید اما توبه بجهت آن که گفت از و بدین غیر
 سبب است که موافق قوم رسول علیه السلام است که گفت ای
 لا یستغفر الله فی کل یوم ما نضره و یر آن بود که بسیار غنی قصد
 کردی که حق را حاضر از خویش بگذارد و مقدر را قاتل خویش بجا
 آوردی

او کسی چون در معاملت خویش گناه کردی پس از آنکه از دنیا می آید و مقدر
 خویش غدر خویشی پس قصد کردی تا یک ترازان آوردی باز آوردی چون
 بیاد روی خود از دنیا ببرد و بدی و غدر مشغول گشتی و همین در یاد
 بودی و غدر معفو است یعنی بختی بختی معصیه در نقصان باشد بعد
 کتاب سبب علی کل عاصیه توبه فلو توبت لک التوبه و یغفر الله
 العبد الذین یسیر فی سبیل الله و یسیر فی سبیل الله و یسیر فی سبیل الله
 حتی یاتوا کل عاصیه یا التوبه او جهل توبه ایست که او را ابتدا است و
 ایشان را ابتدا ای توبه رجوع است از توبه و بیایات و باز برگشتن
 رجوع است از ذلالت و غفلت و ازین بر رجوع است از
 جبریات و طاعت ازین بر رجوع است از یکون آوردن کجی
 از کمونات ازین بر رجوع است از سرفتن سبب با عالم البیض الحقیقی
 و هر مقامی که اول او طاعت است چون بیشتر رفت بازگشتن بان
 مقام جای سبب و خدا علم بالصوران غفلت بیایات و بیایات و بیایات
 دنیا که کردی تا نادر شود کردی تا بختی توبه چون سبب از
 زهر تر با میا بر زمین باز
 بودی باز دل کردن این بند
 میسیر ختم سیر و دیده سیر
 زعفران ختم سیر الهی

در هر دو
 از گناه خود گشتی ای

پیاپی که بر کوه از دور و ناکی
 مگوئی که ما شمع نیست باکی
 کمره باد کلاه و تاج
 بر جبهه جان بر آید یا چشم
 محو آید و سختی گویا است
 در سر و سر و سر و سر
 بسبب عیال بود با قهر و آبر
 بخاطر از تو و از تو کن
 دل شعله می چون آتش دوزخ
 غناش خشم با غناش
 زبانی تو با خفگی و رافتاد
 ترا اصرار و مشکل تو افتاد
 جو و گداز و پستی پیوده مشکور
 سیر عصمت بود و عین ای برادر
 اندر تو نبوده تر سبانی از چشم
 منتهی بجا بال نقطه چشم
 اندر از چشم تا تر پیده باشد
 تلف کرده و پدید آمده باشد
 جهان شوق و رنج و پادشاهت
 مانند و ره چرخ خیا نیست
 قلم کشی با که کردار تو پویند
 بیداری بیداری بگویند
 مبینی از که صورت و در تو
 شو و تاسیده و فغانده نیک
 انابت به زجله راست و نال
 بود و بهتر فوشت ز جوانان
 شبانی از تو و زوید
 بگو از جرمت و ز تاسیده

بخاطر از تو و از تو کن
 دل شعله می چون آتش دوزخ

زبانی از تو و زوید
 بگو از جرمت و ز تاسیده

چو کایت
 نبرد به ما کی بدید و حسد
 که با فرزند خود میداد و رسد
 جو از خیر قوت کم نکشیدی
 قدم در پایست چون منم نکشیدی
 قلم کش

الف اشرف جوده
 نون اشرف جوده

قلم کش صورت انسان چرخون
 نون شرف اول الف از نون
 مشابیر و اکبر اید و کنساید
 الفی من یا چون او نماید
 بنویس بار و بنویس الی امت
 طایب من کنساید یا امت
 مراد و تقیید و در سیر کشی
 چه ترکش لیسنه با که در ترکش
 تو هم باشی و خودش بین سیر مرال
 نظر کردی که از پیوده کردی
 هر در سیر بنویس که نیم فقیری
 ممکن سیر طایب فقره میر
 اگر چه صابا قلم کشید
 که قلم میر و اید و اید
 مرد بر سینه میزدی و لیس کش
 نمیکرد و کسی زبیر از زبیر
 معاصی زشت ای خوش ضمیران
 ولیکن زشت تر باشد زبیران
 بهو نیت ای اقدار احقر
 بی کرده و مکرر به یکسر
 زوزوی تا بچه میسیدید
 بجز خیرت چه افتادی چه دید
 جوانی زشت علیتها نمون شد
 نمی بینی نمی بینی قرون شد
 بنور از میر و شترند کیهما
 چه میگوید صبا از بنده کیهما
 زبسته افتاد و پیری جسم
 شده بلغم قرون بلغم زبیر
 فصل در بیان اسباب موصوفه زبیر و فقر و خیر و شرف
 سبب بداند که در اصل همه چیز با سبب و اصلی سبب است احوالها
 لایسته دیده ملاول مقامی از مقامهای مردمان زبیر سبب پیری

و شتاب

ترکش یعنی
 تیردان

جرمت

اصل استوار کرده و بنشیند بنای همه دیگر اصول را بر وی در سبب است
 اصل نه در سبب نکرده باشد بنای دیگر اصول بر وی در سبب نیاید و الله
 رسول علیه السلام گفت صبا الله نیار اسل کل خلیفه چون دوستی دنیا
 همه گناهان سبب ترک دنیا بنکره طاعتها سبب و سر وی از بزرگان
 چنین گفته اند که هر کدام زهر میافتد و دنیا پزیرانم می شود و بیافت
 هر کدام زهرت میبرد و دنیا بیافت هر کدام نکو چیده میافت
 حالته الخفافین سبب قال ابو حنیفه ربه الله هه هه لا بدی عن الاملا
 لقلوب من التبع در شتر نقره سبب بناید و اینست که حقیقت زهر
 خود قطع قلب سبب ز غلوه از بهر آن که افعال در زهر مثل انبیاء
 علیهم السلام ملک نموده بنیاسی را بود و علیه السلام و بنکر
 نسبت که سبیل علیه السلام هر دو تا ترا در سبب است و قطع
 قلب با وجود ملک بهتر از غلوه از ملک پس اگر هر دو بنیده
 حاصل کرد و حکما مقام زهر بنشیند و این مصطفی را بود و علی علیه
 و سلیم و بناید و اینست که زهر در شرک حاصل موجود است فاما شرک
 حرام و شهوت زهر سبب از بهر آنکه شرک حرام بر بنیده فریفته
 سبب و چیزی که شرک آن فریفته باشد بزرگ آن زاهد نکند و و
 شهوت زهر و بزرگ است و بنیز بزرگ آن است که هر یک و و الله
 کتاب است

در سبب است
 در سبب است
 در سبب است

کتاب سبب را بدان و در زهر بنشیند اول تمام از زهر سبب که تمام از زهر
 آن سبب است یا کردیم که و سبب از دنیا فانی کرد و اول از سبب آن فانی
 این اول تمام سبب باز بهی سبب از این بهر تر حاصل و اول شرک
 سطوح و غیر سبب از بهر چه و در دنیا سبب از بهر چه و سبب از بهر چه
 شکر و در دنیا سبب از بهر چه و اول از هر چه سبب با مقتدر
 بنیده و دنیا و شغل و زهر هم بر نفس و مقتدر و شغل و دنیا
 حضرت باز مانند مقتدر است قال قلب و در دنیا و متبایه باز مانند و دنیا
 و محبت خلق سبب و نیز مقتدر و سبب چون دنیا فانی و حکما میگوید
 اینست منافع او را حاصل می شود و اول از آن فانی می شود زهر سبب است
 سبب زهر علیه گفت الزهر را از زهر فانی می شود و مقتدر و بزرگان
 مقتدر از مقام و سبب می باید و ممکن چه باید است و باید فانی می شود
 با وجود اصل این نوشته ایم و در این کتاب سبب و مقتدر هم می شود
 مقتدر هم سبب بزرگ و اصل و این است که از زهر سبب و حقیقت
 بناید و سبب و زهر و بناید و سبب است پس غی حقیقت خلق
 و مقتدر حقیقت خلق همان که قدری گفت یا سبب انشائیس استم الله
 الی الله و الله هو المعنی طیب است و سبب که هر کس و او و مقتدر
 و مقتدر است که هر کس و او و مقتدر است که هر کس و او و مقتدر

دارشود و بر شست چنانکه در کتب آمده است و گفت چون بیاید به
پدر از همان کعبه و عده یار سبب و آنکه هر قول و خلاف و کتب و
نیکه چنانکه وعده کرده است خلق و ادن را قوله تعالی و ما الفقه
من مصوحی خلق و چون وعده او را سبب و اندر ادن شست و او را
فایده حاصل کرد و گفت که خورشید را از شغل اساک بر پائین شغل حق
پیر و در قلوب و قیامت از شماران بر پائین و دو سبب او را وعده
و او تصدیق کند و چون بزدل و ایشان را که هم فکست و خلق باید در وقت
و هم قمار و اخراج و نیز ای قایم سبب فانی سبب و چون بدید با
کرد و چنانکه حق گفت ما عده کم نیند و ما عده نیکه باقی و نیز چون
و آنکه دنیا به خود حق سبب منبسطه و سبب و از از مؤمنین
جهانمند و نیز چون و آنکه چون موجود و را نگاه و از هم لغت جیت
بیاید و نیز مظهر که در و مؤمنین فانی که در و تا سیر افواج
بماند و کیمیای سعادت سبب او آب در و شش در باطن رعنا
سبب و در ظاهر که نیکه و ویر و در باطن سبب علی سبب اول نیکه
به در و شست و آنکه در و این صدق عبارت سبب از حق
گفت که این را با و لیبای خود که در و دیم اندا که شست و شست و باری
کاره بنزد و در سببوم اندا که در و صفا و یقانی کاره بود و در و مال
وین خرام

و این علم سبب بلکه هر وقت و در سبب سبب که اعتقاد کند که
گفت آن که نیکه باید کرد و ای کمال را که سبب سبب و اما در ظاهر باید
که کلمه نیکه اما باید که سبب و عمل نگاه دارد و سبب سبب حضرت علی
رضی الله عنه میگوید که در و شستی بلکه که عقوبت بود و شست آن
نیکه فویدی و سبب کردن و شست که در و سبب در و سبب که سبب
نیکه شست و در و شستی که سبب سبب و سبب سبب ان سبب سبب
انکه ان محال است نیکه و در حق ایشان عده است نیکه چون و شستی
کرد و آنکه کرد و برای سبب و چون کرد و سبب سبب که در و در
سبب و در بعضی احوال از شست سبب باز کرد و عده که در و حضرت رسول
علیه السلام گفت یکدم بکن که در و پیش صد بهار افتد گفتند که گفت
که در و سبب از و سبب که در و این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد
بعد از در و در و سبب سبب و در و شستی ان که بکن که در و
در و شستی ان که نیکه که در و در و شستی از و شستی با و در و در و
رفیق سبب ان رفیق با و در و سبب سبب خنی نیکه و در و سبب ان که در و
و این بان معنی سبب که خورشید با خلق می نیازی نماید تا خلق چنان
در و شستی ان که در و شستی در و شستی از و شستی با و در و شستی
خلق و ان که در و شستی که در و سبب خلق و ان که در و شستی و در و شستی

که به مقتضای این بود چون مال و جاه و شهرت و منزل و قدر
 آنچه برین مایه و میر و سرچشمال این بهترین نیست که اگر از خیر حق فرود
 گیرد و مستقیم فیض برود و دل بدین سپند و باین قرار و آرام گیرد و در
 وی نیلانی مایه و کمینان بنده آید چه گفته اند که هر کس در طاعت صبر
 کند فایده عاقبت صبر کرده نتواند مگر سعادت حق و حق تعالی گفت
 انما اسئلکم و اولکم وکم قسمة و صبر کردن باینو باین و شورا بود و مشورت
 باین و اول بود که بران نه سپند و بدان شایسته بسیار گفته و در اینها
 عاقبت نیست و زود از وی بخواهد سپند که بلکه خود را از این نهاده
 باشد که ان سبب بقصدان و رعایت وی باشد و قیامت است که
 مشغول شود که حق تعالی از مال و نعمت که بر او می دهد هر یکی را بقصد
 جنت خود اما ان اموال که موافق هوا و بسو و بسو است که انکه
 اختیار وی بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر که با اختیار وی
 نبود چون طلا و مضرت و دیگر که با اختیار خداوند دیگر بود و دیگر
 به چنانست که با اختیار وی نبود چون مومنان و غیر مومنان و غیر
 بود چون طاعت بود و در وی صبر حاجت باشد چه بعضی
 دشوار نماید و فعل چون نماز و طهارت و بعضی از بخل چون
 دکان و وفاء و بعضی از زهد و چون حج و عیادت صبر ممکن نبود

و در هر طاعتی و صبر حاجت بود و اول قد و زمین و در آخر
 و در اول بلکه اخلاص و رعایت و صبر کند و یا از دل و در بار
 و این با صبر و شورا بود و دیگر گفته در میان صبر و شورا و این
 تا به هیچ سو ننگر و هیچ نیندیشد و اما از بس عبادت صبر کند از
 شجریه و یا و می بیند ^{در این عبادت صبر} ^{رضی الله عنه} روایت
 میکند از حضرت رسول علیه السلام شخصی را دید که نماز و صبر و عبادت
 بیت ارکان کند و فرمود ایما می سپید این مرد را که بدین حال
 غیر از این عمل کرده باشد و در کمیای عبادت است اما از طاعتی
 و صبر باید داشت حق در صبر است بیاید هر صبر شهوت
 قوی تر از معصیت نزد ماعلی است و صبر و شورا در مایه
 و دریم ان بود که کسی بطریق عبادت اصلی وی بی اختیار است و صبر
 تمام در است آید تا مکانات گفته حق تعالی در مواد بر رسول علیه
 اسلام را و در انهم و توکل علی الله و الصبر علیهم
 اسلام گفت بیکه شمار اندوم و در ویر اعطا و پدید پر که با
 شمار شش باشد و بی شکوی سپید و این صبر و صبر و صبر
 است اما فی سبب اول و آخر ان با اختیار است ^{صبر}
 است چون مرکب فرزند و ملائکه که مال و تنباه شدن الله امه

معصیت
 تو نبود که ان

پس صاحب نظر افروار بر کعبه و ده و او کفایت انما یومنی العباد
 ابراهیم بغیر حساب محاسبه توابعها با معدود و متناهی منها و توابع
 غیر متناهی منها و که هر چه را احباب نباشد منها بیت و همدرین حساب
 سببست چون بلا شود و در کتب این مقرر شد که هر قدر از او بیکس
 متالی غیر با او و انکه سبب فرج حکم باو سبب و انیکه او وقت
 فرج از تو بهر و اندو که فرج فرستیده و انیکه او در فرج و انیکه
 سبب و انکه فرج نه در سبب و انیکه او منع که و بهر از آن
 مکانات برای تو بافته باشند و فاضلترین و بهرترین خدمت است
 که صاحب بستی و بلائی او و صبر از رضا سبب و بهرترین خدمت
 با انبیت که بنده بالحق حق کنند و رضی باشد
 صبر است که در صبر صبر کسی معنی آن باشد که آن صبر که در بلائی
 از خویش نه بینی که بنده بقوت خویش پیش بلائی و باز کردن و نه
 بلا او را هلاک کرده اند لیکن آن صبر حق و امانی که او تر انداختن خو
 بش نه باشد تا صبر نتوانستی کردن و این معنی سبب که خداست
 کفایت و صبر و مالک الا با افتد بدانکه صبر کرده و نتواند مگر صبر
 خداست
 کرد و این را بهر زبان چنان گفته اند که حق
 تعالی چون بر اولیای خود بلا طاری رفته با آن طعمی بود که است ترا
 ببلا عذاب

صبر

پس ببلا عذاب که لیکن بلا را با ایشان عذاب کند این را بهر است
 بلا عذاب عام سبب و چون عام را از بلائی باطنی چنانست چون بلا
 بهر آیه بنا کنند اما آن بلا که خاص و صبر میکنند اکثر بلائی هر چه که
 پیش از بلا سبب
 معنی بلا را با ایشان عذاب
 کنند آن سبب که چون آنش بریزد او را که عذاب کنند و بسو
 سم او را و بیای خود معطل کرد و چون بلا بر او بیاید و بقوت
 مشاده صبر صبور می باشد او را آن بلا را با ایشان صبر ماند
 بلا غیر بالایی
 قال ابو محمد و متنی می قول تعالی
 انی پیشی انظر و انت رحم الراحمین ای انظر بهر آنکه
 هم الراحمین میگوید این ناز و بنود بلکه صبر خویش بود چون
 بلا بر آید و انبیت که در بلائی اوجی نتواند کردن هم از صبر
 خود است و از وی بلا هم آن دانند که بلا نه و بعضی گفتند
 این در ناله بنو و زبان شکری و بنو زبان شکایت چون اوج
 علیه السلام در انبیت که حق اولیای خود را بلا سبب چون
 بلا دیدش دی کرد و با آن بلا که در بستان خود را و او کوفت
 نور رحم الراحمین و بفضل خود بر این عطا دادی نه با سبب حق
 من و بعضی گفته اند از بهر حق تو با یلیدن از بهر آنکه حق است

خود و آن از بهر آن بود که چون در و برین اوستوی گشت باز در
 ال عقل بیشتر سپید و بنالید از بهر آنکه لغای معرفت در بقای عقل
 سبب چون عقل زایل گردد معرفت مانند آن میخیزد تیر سپید و بنا
 لید و کمردهای گفته اند که چون بلا بر بال و دل رسید بنالید از بهر
 بلا از بهر آنکه زبان و کمردهای با سبب و دل معرفت را و آن را از
 رذال و کمردهای بود از بلا و کمردهای گفتند طاعت و اشتی بر
 کردن نماز صابر بود روزی از نماز عارفانه بنالید و کثرت
 بلا یا توانم کشیدن اما از خست خردم گشتن طاعت را
 و این دلیل بر اینست که ناله از بهر دو سبب بود از بهر خوشی
 با آنکه در زیر این سیر سیر دیگر سبب و آن است که از دو سبب
 بگوید و سبب نالیدن ناله سبب ناله از دو سبب هم بدو سبب
 نالیدن میسر سبب ناله بگوید و سبب ناله از دو سبب می
 بگوید و ناله هم بدو سبب ناله از دو سبب می بگوید و حق تعالی از
 الیوب علیه السلام خبر داد که از میان نالیدن یکی خبر داد که بنالید
 و گفت و ناله ای رفته ای پیغمبر انصر
 منت حق بنده را تمام صابر نیست و صابر بر دو گونه سبب یکی
 صابر بر دو سبب یکی بر کمال لغت و دیگر صابر بر او بر کمال
 و صغیر این

و صغیر این سبب نیست که حق را و عقل بر بنده بهمان سبب
 سبب یا از او سبب از ایند که او سبب کردن سبب جفا پیش
 سبب تا سبب موجب او سبب سبب از او سبب بنالیدن
 از جفای خویش یا بنالیدن و اگر او سبب امور ایند که یا سبب
 کردن سبب بنالیدن و کمردهای را سبب از او سبب
 از او و از و نالیدن حال باشد صبر بر بلا یک
 گفته سبب جبر یا از او سبب کند و یک کردن بر دو گونه
 یک عام را سبب یکی خاص را عام را بر بلا کما در نماز کناه
 یک کردن از خبر یک از کناه یا یک ناله از و نالیدن حال سبب
 خاص را بر بلا کما در نماز باطن ایشان را از غیر حق یک کنند و در
 کبر بلا صبور می گردان است کردن محبت با کمال از حق بر بنده متقابل جفای
 بنده کمال این جفا که جفا و جفای بنده و دلیل دو سبب حق و حق بنده را و
 کمال بنده جفا حق از بنده دو سبب بنده است حق را
 بر سبب صبر ثبات با حق و حق و متقابل با حق شهادت حق
 نوع از جنس یک از این و دو با حق و دیگر در جنس یک و یک حق بدو
 یکی غالب از حق و ناله و سبب بدو و دیگر را معنی ناله و از او
 بر سبب چون کس را شهادت صابر است غالب باشد تا فرض

جلال بود باز آیم بر سر میز خور دن از جلال و در وقت الطاف
بیت در بسیار خور دن نشستن خصصت است مذموم اول تر پس
خدا بیغالی از دل او ببرد از آنکه بپندارد که هر خلق بپندردیم
در طاعت خدا بیغالی کران و کامل شود و نفس در فرمان
نمودند بر و بسویوم و حجت خدا بیغالی از دل در بگریزد و چنان
بچنین حکمت نشنود هیچ وقتی و ذوق نیاید بنیم بچنین حکمت گوید
و خلق را موعظت کند و دل بیفتد و دل بپزد و بنمودنم از آنکه بپزد
بپار خیزد
محتاج گفته اند در عالم تاریکی انگار
در تاریک شب باشد دور دل تاریکی آن کاه و دایره که بپزد
و از مقتدای طریقت بر سپید کرد که علامت لادلیا زلالی
اکمل الرضی و تو مژم نوم الفرفی ابو العباس مصاب گفت
هرگز طاعت نمودم تا تا شیر غلبه صفا و کربینگی در نمودند بدم
و هرگز خفتم تا خوابیدم و در پای نیاید و در هرگز
بطلبب محتاج شدم بپند رسیدم طالب بحقیقت تر هیچ مجاهد
داده که بپزد و در کسب نفس هیچ مجاهده چنان باشد
که بپزد بپزد و حق تعالی نفس با فرید از در سپید کردیم
تو بگو که من کیم صد سال و در سجود و در سجود و در سجود

گفت

گفت من کیم نفس گفت بگو که من کیم صد سال و بگرد و بگرد و بگرد
بپشت انگار گفت بگو که من کیم گفت تو بگو که من کیم بگرد و بگرد
بگرد و بگرد بگرد از آن بر سپید کردیم گفت تو خدا
من باشد تو سپید بن عبد الله گوید اگر بپزد و بپزد و بپزد
و بیت شردارم که بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
و بیت الله علیه هرگز نماند بخود را خشک کرد و بپزد و بپزد
کرد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
چهار صد و پنجاه بار باشد این همه روز را در اکل مکنایان
خارج شوند که چون کوفته شود آب بسیارم به نفس بپزد
و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
حل می لطیفه و مایه ح سن لطیفه
سده و خصلت و در کسب و در کسب و در کسب و در کسب و در کسب و در کسب
چون جوهر است و منع است و منع است و منع است و منع است و منع است و منع است
غالب تر من شمعوت و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر

نقش

همه مشهور است چنانکه بر سر شمع و شمعوت نگاه جنین
 کرد پس شمعوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا با مال
 مال پیدا کرد و مال بر بیت شوان آورد و الا بجهل و بیست
 جاه پیدا کرد و مال جاه نگاه نتوان نمود و داشت الا
 مخصوصه محقق پس سبب این عقد و حیدر و یادگیر عجب
 دخیانت و فریغ و عداوت و تعصب و کین و رنج
 و مذلت مردمان و مشغولی در کارهای بیهوده و بیادرس
 معده را بر دوی گذاشتن بر همه گناهان است و نگاه
 معده که سرنگی غالب کردن اصل همه طاعت است
 شرح خوف است در این صوفی دنیا گرفتن و بر سر و بیت
 و جوی از حرام و دجی مباح و دجی فریضه مردان هر یک
 از بیم عقاب بگریزند از بیم حیا و التقدر بگریزند که رفتن
 فریضه است و التقدر بر عورت و بپوشیدن جوع است که عقاب
 بشود و عقاب و نه چای زهر الکه هر کس پیش از بیم بود
 بنده را برار خویش کرد و هر چه برای خود قدم نهاد نام
 و هر چه بنده برار خود و مطایب کرد و اینقدر برای خود بیک بر سر خود کرد اگر
 قدم نهاد و مطایب عورت بنوشد از خدمت باز ماند و ناز و کثف عورت را بنده
 کرد

چنانکه

چنانکه خداوند تعالی میگوید یا بنی آدم خذوا زینکم عند کل
 مجمع و اگر چندان نخورد که سرنگی است نه ملاک شود و این نیز از خدا
 فرمانده و خداوند تعالی میفرماید وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّكُمْ
 لَكُمْ رَحِيمًا و بنوی فرماید وَلَا تَقْتُلُوا مَا بِيَدِكُمْ إِلَّا الْوَلْدَ الْمُنْكَرَ
 نخدا اخبار طعام خوردن بالای پیر حرام است و بحفظ در کتاب
 و اباحت است و بنیغی للبرجل ان لا یكثر الاکل فان کمل واکل یزید
 عند الله و عند الناس قوله تعالی کُلْ و اشربوا و لا تبذر فیه من
 ابراف فی الاکل و الشرب بتولد من بالامراض و قلیل اذا
 کان المرء قلیل الاکل کان اصح حیاه و وجود حفظ و باقی
 افما و اقل نوما و اخف تلف و البرف فی الطعام انواع فمن ذلک
 ان یاکل فوق الشیخ فانه حرام و من متاخرین من البشع اذا
 کان رخص صحیح فی الاکل فوق الشیخ صحیح لا بارس بر ذلک
 فیما کل الاجل الضیف او یسیر و صوم الفد و نخف اجنا
 که اگر زیاد از پیری خورد و یا عند جلال و یا کافر کرد و نوز با
 من ذلک و آنچه فرقی نیست که در خوردن طعام است و بر
 کتاب خوف اخبار شرح نوشت اند که اگر حاجی بیاوردیم بطول
 می انجامد هر که طلب داشتن است بکتابها بر رجوع نماید

چهل سخا یا بد و الله تعالی اعلم
 بیاسلم بکام نفی کی
 رفته در پستی تن است از لطف نیر
 لفظ فریه را در نیمه زحمت کام لب نفی خط نه
 سرفهم را قطع کنی
 درون در شیطانی احشام شد
 بسکروجی که از لبتی جویست
 دوزخ اکل با آن هوای
 ز کم خوار بود بخت کی تا
 ز لطف بیکندار مندر
 ز بر خوردن ز بخت بد ترا
 ترا گفتیم که خوار از حلال است
 ترا دانی ز حرمت زهر خارا
 که اکل شربت منی خون
 قباحیت با حرمت را
 حرام اکل است فردا بد و غم
 قرار از شبهه شد کار و غم

جدا کن

چه اگر لقمه شایسته دید
 نیوشد بوده باشد از محرم
 اگر یک حرف در زنی است
 شود از ذره حرمت دل در گزین
 مگوی هر چه باید بهیبت باید
 بر بایه جبهه از جبهه کم
 بر آید چو نواز جلیس خبر چهر
 بود جای بکس از قطره خون

حکایت
 وزیر را امیر داد و تا کی
 عجبت تا گشت اما شبها تا کی
 مکنم با نفیس تا فرمان اعلی
 به بی خبر مشو بر خود مکار
 ایضا بر بید بعد خواب
 بفرست که قدرت را فرود
 غم در دین با مرد حق بین
 اگر فقر است با رخ است یا خبر

حکایت
 یکی صد خوب خورد از یک ستم
 می گویم که از بنم ظلم مکار
 اگر شد بجز از من همین جواب
 نگفت و هیچ اما گفت جفا
 بگفت او را که ما بهیبت حاضر
 بس پیش از قیامت دیدم خو

کے
 تبتم کردم گفت از دریا
 نده بر دولت خود خبر که با
 مایه یک خبر در مایه قناعت
 بود جا بر هر یک بخت صفا
 خدا خود گفت اجرش بجا
 بحال هر که اسید دین را
 ضرر دین شد نیست در
 اگر کار دود دارد بود

دیگر نبودن ماملک یا رت باین بطاقتی ما را چه کار است
 از احباب موصل شکر است و تمکین و فضیلت
 و درجات آن در کیمیای سعادت است بدین شکر مقام عز
 و درجه بلند و هر کس بحقیقت آن رسید و برای این گفت
 خدای تعالی اعلموا ان داد و شکرا و قلیل من عبادي
 الشکور و در خلاصه الحقایق است الشکر علی ثلثه او وجه اول
 حمد و ثناء علی المطعم و المشرب و الملبس من الجلال و الشکر الخ
 ما ورد علی قلوبهم من تعظیم المنعم حتی ليقطع عن قلوبهم عظم کل
 شیء و وجه ایضاً است که من الشکر علی الرضا و الاخاء و الشکور
 من الشکر علی السلا و وجه ایضاً است که من الشکر علی الموجود و الشکر الخ
 الشکر علی المفقود و الموجود و راجع پنجم است شکر بر نعمت عام
 و شکر بر طاعت تکامل است از معصیت خاص است و شکر بر شایسته
 و حصول درجه رضا خاص است و در شرح نفوس است چون شکر
 بجا آورد خدای تعالی او را توفیق زیادت دهد تا شکرش از این بگذرد
 هر طاعت که بسیار و نتوان آوردن مگر بتوفیق خدا چون طاعت
 از خویش حسد و از توفیق نه سببند آن طاعت مقبول نیست
 چون مقبول باشد شکرش زیاد شود و توفیق دیگر طاعت زیاد

چون منت خدا بیند و نه طاعت خویش آن منت را شکر آورد حق
 توفیق زیادت کند و طاعت دیگر از وجود آید هرگز از شکر توفیق
 نکند و کمین شکر تم لا یزدکم منکم و زیادت آن باشد که اهل برجا باشد
 و کم از این پس آن طاعت دیگری پیدا آید که زیادت از جنس
 علیه باید تا زیادت باشد چون تباها کرد و دیگر که پیدا آید تا باشد
 نه زیادت همه درین کتاب است که شکر بهفت اندام است شکر مال
 بخوات کردن شکر زبان اقرار کردن است بر عهد و نعمت ظاهری
 و باطنی و توفیق طاعت و شکر تن با آوردن طاعت و دور کردن
 از معصیت و شکر دل تصدیق و توحید و محبت است و شکر بر نعمت
 و مشایخه است و چون این همه بیافت شکر دیگر برتر از این باشد
 و آن آنست که این همه از حق تکامل باشد از خود نیافتن های ادب
 یا بدو نیافتن شکر حاصل آید در کیمیای سعادت است که ترا چشم آفرید بر
 مدد یکی اگر داده حاجت خود را بدانی و این جهان و دیگر آنکه تا در این
 صنع خدا بر تعالی نظاره کنی بدان عظمت و کمال قدرت و شتابی چون
 بنی آدم شکر کفران نعمت چشم کرد و ترا و نیست بر الا آن داد که
 تا کار خویش بدان را نیست کنی و طعام خورد و خود را بشو و این
 این با چون تو بوی معصیت کنی کفران نعمت و نیست کرد که

و در میان چنین گویند که هر چه خوش بود آنرا خیر دانند اما این کلام
از به حال بیرون نیست یا خوشی است در حال یا پسوند است و در مقابل
نیکی است در نفس خوش یا خوشی است در وقت و زبان کار است در حال
یا خود است است در نفس خوش پس چنانچه سر نیز است که هر روز
شده است همچون علم و حکمت و شرف و جاه است بود و لیکن
در خود ظاهر است بلکه در دل است که صورت دل را گویند و این
ظاهر است نزد است و خبر که نافع باشد ولیکن ناخوش آن بیرون
مال است از دین و در حال ناخوش نماید ولیکن نافع بود و در مقابل
بریدن انگشت از بیم اگر دین تباه شود و چیزی که از او و جوی زبان دارد
کسی که مال در دنیا انداخت چون کسی غرق خواهد شد بسلامت باشد و آنکه
با اهلان و در میان چنین گویند که هر چه خوش بود آن نعمت بود و خوش
دل و تما بر پر و در جهت اول است که چنین ترست و آن شریف و در هیچ
بشتر آن دانند که در آن مشغول باشند هر چه کنند بر آن کنند و لیکن
تریز آن است که هر چه بهایم بهوش بکنند و خوشی گشتی کردن بلکه و چنانچه
بیشتر است از آن بهایم بهوش بکنند و خوشی گشتی کردن بلکه و چنانچه
چون که بهایم بهوش بکنند و خوشی گشتی کردن بلکه و چنانچه
در چه و این لذات را با است بهتر از آن از دیگران این خوشتر است و این کلام

نورانی

شریف است از لذت شکم و فرج و لیکن چنین است و بعضی از حیوانات
و در ترکیب اگر چه همه را لذت چه شیر و بلبل است و در غلبه کردن
بهر آن است در چه یکسوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی
عجیب صنع دی این همه شریف است هیچ بهیچ را نیست بلکه این
ملاک است و هر که لذت دی جزو نیز نیست کامل است و هر که در این
هیچ لذت نیست اصلاً ناقص است بلکه با و با ملک است و بیشتر بودن
از نیز قوم باشند که همه لذات و بیکر خبر با چون لذت را با نیست
موجبند بلکه لغت حقیقی سعادت آخرت است که بقای است فنا
نبودن است و در که ماند و آینه شود و علمی و کشفی که از او گذشت
و طاعت و چهل خالی بود و لیکن نیاز که فقر دنیا را از راه نبوی
شهرت است لذات حضرت بلو نیست و لذت کی است بر دوام که
در دال را نور راه نبوی و لغت حقیقی این است و هر چه در دنیا لغت شد
بر این است سببیت راه این باشد و در نفس خود مطلوب لغت
تمام آن بود از و در را خواهند خبر و بیکر را برای این کلام رسول
علیه السلام العیش عیش لاخرة و در توحش لغت شکر
حیرت است این از بهر آن است که شکر از خدا لغتی است که برین
شکر واجب بر و این را نهایت نیست و این لغت معنی قول خدا

که میگوید قوله الله وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها معنی این است
 آنست که اگر بشمارید شکر یک نعمت کرد در آن شکر را تو فایده و برکت
 تو فایده شکر دیگر باید و باز شکر را باز تو فایده آن دیگر باید پس چنانچه
 در شکر یک نعمت ماند و دیگر باید و حاصلی و چون شکر یک نعمت است نهایت
 نباید کل را کی باید و چون نهایت نیاید پیوسته خود باشد آن حیرت او
 شکر کرد و معنی دیگر آنست که چون منت خداوند دید شکر بسیار و در یکی
 آن شکر از خود نیستند بآن معنی که مراد است او نیست و او را شکر
 من نیز نیست نیازمند حق بی نیاز را او شکر کردن و دانند که آنچه
 من کرده ام بسیار است از نعم تقصیر میگوید و در هر یک
 ابو الحسین نور کوید تو را شکر فرمود و اعلم که نه از بهر آن فرمود
 که شکر مکافات شود و محدث و مکافات قدیم نباشد و متناهی مکافات
 نامتناهی نباشد و حق فقیر ضعیف مکافات قادر غنی توانا
 کردن شکر بآن فرمود که از حفظ نما اولیای تو که بآن میگویند
 یکی شکر است اکنون شکر مرا هم تا من از جلد من گران باشم نه گذران
 حق تو که خلی اولین و آخر منم اگر کرد ایند شکر یک نعمت است
 در کمال سعادت نه اینکه بر ملا نیز شکر باید فرمود و معصیت است
 بحقیقت بلا نهایت باشد که در آن ملا را ضرر بود که تو ندان

منت قوت
خلاصه

هر نواز تو بهتر و اندک هر ملا را از دینش کونه شکر واجب است یکی
 معصیت بود و تنعم و در کار دنیا و در کار دین بود و سبیل نسبی
 گفت و دند و در شکر آنچه در خانه کلام است بود و در دنیا گفتن شکر
 در دل تو شد و ایمان تو بر دگر چه کرد و در دین اگر هیچ بهر ملا
 معصیت که بد قرآن بوده باشد و شکر باید که در دنیا و دین ملا بود
 بر سبیده هر که سنجی هزار خوب بود که در شکرش خوب از صد خوب
 بیش از صد و در جگر بود یکی از مشایخ از طاعت خاکستر بر سر
 از بالای شیخ شکر کرد و بر سبیده که بچه شکر کرد و گفت سنجی آتش بود
 بخاکستر هیچ کرد و در نعمت تمام بود پیوم اگر عقوبت دنیا سهل
 است اگر سخت است افتاد و عظیم تر بود حق تعالی گفت و القدر
 الاخرة ایند شکر باید که در دنیا بود نه در آخرت و در دنیا سبب
 که بسیار عقوبت آخرت از در پیغمبر علیه السلام گفت ملاها کفا
 کنایان بود پس طبیب که تر کوید که ما دار و در خانه خورد و قصد کنایان
 بهنج بود جگر بود که بهنج از بیمار سخت بر سنجی چهارم اگر این
 معصیت بر تو نوشته اند در لوح محفوظ و در راه بود چون
 برخواست پای پس کرد جگر بود ابو پیبر رحمة الله علیه
 و گفت الحمد لله گفتند این چه حدیث است گفت از خرافات

خبر

بسیار است که چنانچه بعضی واجب بود که اینجاست شود که در قضای حکم
بودیم مصیبت ثواب آخرت است اندوخته یکی انگه ثواب ترک
حاصل آید چنانکه در اخبار آمده است و دیگر هم بسیار است که ثواب گفت
گرفتن است یا دنیا و بعد که در دنیا بلا باشد مبتلا گردد و در دنیا دنیا
نفور شود و دنیا زندان و در کرد و در کرد خلافتی بود اگر کسی
عادل بود چون پدر در ادب کند که شکر کند که ثواب آن
بسیار است در حضرت که خدا را تعالی بر بلا و دنیا خود در افتاد
بکند چنانکه تو بهار را به طعام و شراب و معجون قند میبخشید
نه آن حضرت علیه السلام را گفت مال من مردند گفت خیر نیست نه
مال در خرج نکرد و در تن در بهار شود که خدا را تعالی چون بنده را داد
درد و بلا برد و میزد و میزد و گفت در جات بسیار است در
بهشت که بنده را بچند خوانند پس هر که خدا را تعالی او را ببلائی بداد
در چه برساند و رسول علیه السلام گفت علی عقیقت قیامت
ما را در دنیا گوشت بناخن برینندگی از یک در جات عظیم
که اهل بلا را بنده یکی از انبیا علیهم السلام گفت یا خدا یا
گفت بر کافران میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت
بنده کان از آن خند و بلا و نعمت از آن نیست چون مومنان
را نگاه کرد

گناه باشد و خواهیم کرد و اما یک بی گناه و بسند گناهان در این است
کفارت کنیم و کافران را نیکو بیا بود خواهیم مکافات آن گفت
ما زبیم این عباس پس رضی الله عنهما را خبر کرد که در حق تو مرگ
انا الله وانا الیه راجعون و عورتی پیوسته امونی گفت کرد
و ثواب نقد کرد انید پس برخواست و در گفت غار کند و گفت حق
تعالی فرموده است یا ایها المؤمنین امنوا بقیصوا بالصبر الصلوا
و رباب تسلیم و رضا اول شری رکتب الله
فی لوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم
بقضای و الصبر علی بلائی و شکر نعمای کتبت صدقاً و بعثت
مع القدرین و من لم یستسلم بقضای و لم یصبر علی بلائی و لم
یشکر نعمای فلیختره انا عذری در شرح توفیق است ابو سعید
میگوید و حقیقت بنده کی بر کند از دن حق خدای تعالی را قدر
اگر ندارد پس او را و چیز باید تا شکر حاصل آید و آن آنست که اقرار
آوردن و جوب شکر و معترف بودن بتقصیر است که از دن حق شکر
تا خدای تعالی آن تقصیر او را بتوفیر بر داند و چون نکند در حق
آنکه است که بنده را علیه السلام امر کرد که شکر مری از هر چه رود
در ملک خویش بعد از سپهر روز جبرئیل علیه السلام بیاید گفت

چه کردی داد و علی السلام گفت شکر بجا شواستیم آوردن از بهر
بیشتر یک بار و درم توفیق تو می یابست باز شکر تو بر من واجب است
تو عا جز آمدی امر آمد که یا داد و الا آن قدر شکر کنی در جامع و بیخبر
حلم و صبر و شکر و محبت کردن یکدیگرند چون کسی جلای صبر و شکر باشد
شکر خواهد یافت بسببکی و غضب صبر و حلم است و صبر است که تحمل اسلام
ندارد و از کی شکر آرد و اگر زبان گوید از حقیقت شکر غافل باشد و معلوم
شده است که آن کسی که بیلا صبر تواند کرد و ایثار مردم را تحمل و تکلیف
ندارد و خوف آنست که ناکفته ها گوید که زبان آن عظیم بود و در جهالت
مرد در غالب آمد پس باید که بتواضع و حلم و صبر علاج غضب نماید
تا بقدم شکر و اصل گردد و در حالت حقیقت است رسول علیه السلام
گفت ان الغضب من الشيطان و امرات الطالعين كتب ان الله تعالى
امر بكم انكم الا حلاق و قور تعالى و انك تعلمي خلق عظيم و قال عليه
السلام صل من قطعك و اعط من غيرك و اعف عن ظلمك قال
الله تعالى و انك تعلمين الغيظ و العاف من عن التماس و الله
يحب المحسنين از جمله شایسته کسی است داشت خوش رفتار و غلام
داشت که خدمت آن پسر میکرد و شیخ روزی آن پسر را دید
ایستاده گفت ای غلام پسر این پسر است که بر بدست گفت من گفت

خبر از بهر

چرا بریده گفت خواستیم که ترا غم ناک کنم گفت صبر است با حلم باشد
را بتو بخشیدم و ترا آزاد کردم و پیغمبر علیه السلام علی رضی الله عنه
را گفت یا علی حکیم را چه علامت است بر آن پیونده که از وی بود
و بدان دهد که مورند و چون کسی بر وی ظلم کند و بر او دشنام دهد
اینجا بود که شیخی را رضی الله عنه شیخی دشنام بسیار داد شیخی گفت
ان كنت صادقا فغفر الله لي وان كنت كاذبا غفر الله لك انك
عذيل عليه السلام را وقتی مرده رسید بغض و کینه طعام پیش و رفت
و مردمان از آن بخود چون بر خوابت سستی بر روی مبارک بر ایستاد
ابراهیم علیه السلام گفت متعصم و تافه في حق الفيف حق تافه و راجله
کرد و گفت ان ابراهيم لا داو حليم بر عقل باید که چون بر وی
کینه ظلم کند و بر او نفرین نکند بلکه دعا کند بسبب تکلم وی تو است
فان لبس چون ترا از در نصیب تو است انما بناید که نصیب از تو عطا
بود و ابراهیم ادهم رحمة الله عليه صحیفی داشت صحیفه یوسف فرزان را
نجا خواند و روز در درخت رفت و آن صحیفه را برداشته و شکستند
بعد از سه تنی شیخ از باران مراد آن روز را دید که صحیفه را فرو
و کسی غمخیزیدند بفرخواستند ابراهیم گفت من خندان وی
میکنم بخیرید و در گنجیای سعادت است حفرس نیز و بسوی نه دغا را
ما را بگویند

رسول صلی الله علیه و آله سلام ثنا گفت خلق نیکو تو را دعا میکنند
لعلی خلق عظیم و رسول علیه السلام گفت مرا فرستاده اند تا محاسن خلق
تمام کنم و گفت عظیم خبر کرد در ترازو و نهند خلق نیکو بشی بیش از
رسول علیه السلام و آمد و گفت و میر جیب گفت نیکو طراز را
در آمد و از جیب مرا که همچو می رسید و میر انجینی میگفت و در برابر
گرفا ضربه میزد حال جیب گفت خلق نیکو و رسول علیه السلام گفت
هر که خدا را نیکو خورد زانی داشت ویرا خوش اقبال کنند
و رسول علیه السلام مرا گفتند خلا فی سبزه روزی میبارد و در
نماز میکنند و یکمین و سیم یکا را می بخند گفت جارا و دروغ است
و گفت خورشید چون منبت گم کند که آفتاب هیچ را فاضل عیاض
نیکو بد صحبت فایق نیکو خورشید و پرت تر دارم از آنکه قرار بدی
گمانی رفتی الله عظمه گوید صوفی غوی نیکو است یعنی هر که از تو نیکو خوی
تراز تو صوفی تربی این صفا و میگوید بد خو سر مصیبت است که باید
همچ طاعت بودند و در عهد ریز کتاب است هر آنکه هر که خواهد
که خلق بد از خویش دور کند هر چه آن خلق بد و بد را میزد خلاف
آن میکنند شهنوت را چرخ می لغت کشند و هر خبر را می شنید
و یکصد چنانکه
علاج علت کرد از کرم خیزد و پیرد خوردن
دیساده مدد

دیر عینی

دیر عینی که از خشم خیزد علاج وی بر ویاری کرد و منبت و هر چه
خیزد علاج وی تو افعت است هر چه از بخل خیزد علاج وی مال بداد است
و هر چه بچسب است بس هر که او کارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو
وی پیدا آید و پیر امیر که شریعت بکار نیکو فرموده است این است که
مقصود از این گردیدن دل است از صورت زشت بصورت نیکو
لعلی شکست عادت کند طبع کرد و چنانکه گوید که در پیر پیش از تعلیم که این
بود چون و بر با الزام تعلیم دارند و بر اطمینان خود چون بزرگ شود بعد از
وی علم شود بعد ریز کتاب است بیمار شرم در خطر هلاکی این چنان
بیماری دل در خطر هلاکی آن چنان است چنانکه بیمار را امید است
نبود که بر خلاف نفس و طبع خویش و در وی تلخ بخورد و بفرمان طیب
چاقی و بیماری دل را هیچ چلت نبود الا آنکه مناعت نفس دهر
بقول صاحب شریعت که طیب لای بی خلق است بعد ریز کتاب
چنانکه بیماری که سردی بود است بد که چنانکه از سر خورد که آن لای بر نیز تلخ کرد
بلکه آنرا از روی معیاست که نگاه نباید داشت و باید داشت که در علاج مشک
خوبه بر لای که نه بر در بخل کند چنانچه اعتدال برسد علاج باز نیکو عهد در آن
کنند تا آن اعتدال نگاه دارد و همچو خلق دو طرف دارد و در مقصود اعتدال
است شل بخل راه فرماید تا مال مبدیه نگاه بردارد و آسان شود لیکن نه

علاج غوی بر

چنانکه جدا از آن بود که آن تیر مذموم است اما تر از وی آن شریعت است تر از
 آن علاج علم طبیب باید که چنان شود و هر چه نماید اگر کند چنانکه ندای نلال
 گفت **فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكمون فيما**
شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضت
 و بسلمت بی ایمان ایشان تمام شود و آنکه که ترا حکم خویش کند و در
 دل ایشان هیچ کزانی و تنگی نبودی همه بر آن کتاب بنویسند و آن بود که
 شرم کین بود و کم رنج و صلاح جوی در دست کوی در دست کار کم سنج در دست
 طاعت و اندک لذت و اندک فصول در حق بندگان بنویسند و در حق قبول
 و مشق و باوقار است صبر و قانع و شکور و هر چه در عقل و در قیاس و کوی
 دیت و کوی طمع و در دشنام و پند و نصیحت کنند و در غیبت کوی
 و در بچین چینی کنند و در فحش و در شتم زده و در کین گیر و در جیور و در
 کشد بود و زبان خوش و دوستی و دشمنی دشمن و خوشند و او برادر
 خدا ترن بود و باندک پیشتر خود بنویسند و برادر و برادر و حلیم پدید آید و حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم را کافران بسیار رنجاندند و در میان ایشان
 او کشته شد با رحمت ایا برایشان راه نماند که ایشان را بکشند و بکشند
 کتاب است ابو عثمان را راضی الله عنه یکی به عورت خواند تا بیارای
 چنانکه در خانه رسید و در آنکه داشت و گفت خبر نمانده است بخت خود

علامت نیکو خوی

پاره گرفت باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید و نگذاشت و
 گفت و باز گذشت تا چند بار همچوین تا دیر می خواندی آمد چون میر
 میرفت و گفت ایگر از من ویدی خوی بسک است چون بخواند بیاید
 و چون برانند برود و این تفسیر را چه قدر بود دیگر در طشت خاکستر
 بر روی فر و چنانکه از بالای جامه پاک کرد و در شرک و گفتند و شرک کردی
 گفت یکبار من را در آتش است با و بی کبر صد کنند حای شرک بود
 و روی کوی در پیش قمری میرفت و کوی در میان کین و در می انداختند
 گفت بسک خور و اندازید تا باقی من نماند نشود و نماز بر پای
 تو ام داشت و یکی را حیف قیس را دشنام داد و بادی میرفت و
 او خاموش می بود چون بنزد یک قبیل خویش رسید ایستاد و گفت
 اگر باقی مانده است بگوی که قوم بشنوند ترا بر شایند یکی مالک
 را راضی الله عنه گفت ای مرا می گفت نام من اهل بعد که کرده بود
 تو ما را غنی و در مراتب الطالبین است عاقل باید که اگر روزی بفرست
 بشنود و بکشد و وقت استخوان خاوند کند که هم را به بخت و کباب کش
 و هم با و از قهقرا ریز گفت ابو دیم که تر از روی همه کار با فرج
 بسک باید که ملکین در آن کنند که از در ثواب باشد و لیکن در غیرت
 هیچ فرو گذاشت گفتند چنانکه در جنگ کافران و در بدعت مستعدان

ص

غیرت سازد و اگر از دین میاید و در بدعت مبتدع تحمل کند
 آنم باشد و نیز در حجت هرگز فرد که انت نکند که خدای تعالی غیبت
 غیور را دوست دارد و در خلاصه الحقایق است غیرت من اخص
صفات الصالحین و قال المنقین هم درین کتاب قال النبی
علیه السلام انا غیور و الله تعالی غیور و من لم یغیر قلبه فلیس
 بحیث ان علی بن ابی طالب رضی الله عنه عن النبی علیه السلام
ان قال خلق الله لکم آدم و الف و سب میده و قال تعالی
عز و جلالی لا یجادرنی فیک تجیل و لا یسمن بیک و یوث
 و ترغیب الصلوة از حقایق پسیمی آورده است که در یث
 آورده است که در یث و در یث در نیاید و این مکرر رحمت
 علیه میگوید و یث مردم باشد که در یث باشد که زن او کوید و زنا
 مردن مردم و جامه زنکین پوشم آنم و راضی شود و یا دستور دهد که
 کوید پسوی کوچ و در یک یکت رکعت بر دوزخ خود را پیش غلام ندارد
 و اگر مرد با غیرت بود زن خود را پیش هیچکس نکند و در هر یک
 و اگر زن بر دوزخ آید پیش یا محرم ای اجازت شوی در لغت خدا
 تعالی باشد تا آن زمانیکه بخانه خود در آید اگر بدستور شود و بدستور
 در لغت خدا باشد و بعد از آن کتاب است زمانه را به کوه

در چهار بر سببی و غذای بیکانه کان بهمانی گذاشتن و دانی و اگر
 بگذارد و در دو عامی باشند و درین باب سخن بسیار است که گفته اند
 بیاد عارف چون مرد این است
 اگر چند یک بر فرقت چپال است
 دلت با آهین چوب کراست
 بشارت زندا اهل خیانت
 اگر دین ترا بند تا بند
 ترا که قاهر از قهر حیدر است
 اگر خصمت کند خویش بر ایا
 چون خیل انداخت فیم با جوش
 اگر گوید ترا بر خیل مردم
 بپوشکت زن کین ای خسته
 شو آشفته دل از ضرب آتش
 اگر زهرت آردا تو ده قند
 اگر وقت کند با بدج او کو
 اگر بر بازند نشان تو بر میر
 اگر چه او مرا گش جفا جوست
 درین عالم به کلین چون زمین است
 تحمل کن که آثار کمال است
 بر اند خصم یا یو پیش مرا نه
 نباشد تازیانت رازیانت
 طلب بند را عفو از خدا
 بدندان میکند نفع بدندان
 منه از انتقام از اینم بر ایا
 تو مانند خیل شو زیر دندان
 منم مردم آدم اودیت تظلم
 برویش خنده کنه مانند
 بهایش می فراید از شکستش
 اگر او بر کند مردی تو پیوسته
 در عیب تو بکشد از دوش
 که عکس کین بود نیک از برادر
 و یکین از و یکین نیست از برادر

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

خلاق جنگ عاقل کنج دارد
 درین بگذشتن همه روزها باز
 اگر مردم بود در آن گرفت
 بدیاری که هم غمزدی و هم راز
 بکنز قیام اگر بر سر نهاد کام
 بدشنامش بکنم او را بدشنام

حکایت

بزرگی کا علی را جایی خام
 گرفته ریش خود را آن خرد
 ز بونهای قوای ظلم پیشه
 اگر از من میگرد تو باور
 چنین باید بزرگی ای فلا
 اگر بسوزد بختی بار بردار
 بالفاظ قبیح داد دشنام
 نفیس خویش من میداد ایندم
 ترا آگاه میکردم همیشه
 از این مو من شنوا نصاف
 و که زحیف کو نام فلا سنی
 بسبک پر دار را پیشه دار

حکایت

معین این زیاد آفرید و غیر
 کینزد و است تا که قوی آن خورد
 کینز که راز عشیت کرد و روا
 بجزم عکد مانگرفت مو
 یکی فرزند خور در داشت نه
 زیا افتاد آن فرزند او مرد
 امیرش گفت و با کردم ازاد
 خطا کرد در زما بخشیدن اولی

ترا گفتم

ترا گفتم بکین باش ای پر
 چون از خانه بیرون گشتی
 اگر اهل بیت بسوی کوچ کردی
 اگر بکش بود زن باز کردی
 بجمال پرده زن در خانه است
 اگر زن بماند در موضع طعن
 حیرم بچو خط حقیقا اتهام است
 زن زشت است بسوزد در آت
 زن محبت نماند شنیده
 فصل بعضی اسباب موصوله می ده و تو اصح است در کجای
 بعد از تبت در پیدا کردن ترا لطاف در ابتدای می ده به الکر هر که
 بختی رسیده است بسبب آنکه راه نرفت از آن بود که طاعت و هر
 نکرد از آن بود که نه التبت هر که بداند که دنیا منقب پس در دوزخ نیست
 و آخرت صافی است و جادید است اراده راه آخرت رفتن پیر
 آید و بر در و شور شود که خبر فقیر در عوض خبر نفیس بود هر که از
 کوزه سفالین بکشد آتش تا خردا کوزه ز زینم است بد بس و شور
 نبود و بسبب راه نرفتن نصف ایمان است و بسبب نصف ایمان

ولی در باب غیرت شو چشمشیر
 اگر مردی تو بر سر ده بر سر ده
 زدن و زدن بیکدیگر و زدن که مرد
 بود و در کش بجان خویش در کش
 از و کینقت سپردن شد چار
 صدراعزل کرد و اند ما و لغن
 و خول یک الف در وی حرام
 روز جوی مکنش و انان دان
 کشیده بود هم جنبش کشیده
 فصل بعضی اسباب موصوله می ده و تو اصح است در کجای
 بعد از تبت در پیدا کردن ترا لطاف در ابتدای می ده به الکر هر که
 بختی رسیده است بسبب آنکه راه نرفت از آن بود که طاعت و هر
 نکرد از آن بود که نه التبت هر که بداند که دنیا منقب پس در دوزخ نیست
 و آخرت صافی است و جادید است اراده راه آخرت رفتن پیر
 آید و بر در و شور شود که خبر فقیر در عوض خبر نفیس بود هر که از
 کوزه سفالین بکشد آتش تا خردا کوزه ز زینم است بد بس و شور
 نبود و بسبب راه نرفتن نصف ایمان است و بسبب نصف ایمان

تا به رسیدن اند راه بران است دلیل در این علم اینست که
بر کینه چون راه کرد و دلیل نیست که راه خالی مانده است و اگر
نیز مانده اند و نیست و نیاز این غلبه است و است چون این
و طلب نیامد و نیست را از دنیا با خست چون خوانند و راه دنیا
صند آخرت نیست که گرفت چون مغرب مشرقند و بهر کدام بگریزند
از آن دیگر دورتر میشود و بعد از کثرت شرط است اول حجاب بی خود
حق تعالی بر دار و اما از آن قوم نیستند که حق تعالی میفرماید که
مِنْ بَيْنِ أَنْ يَرْبِمْ بَيْنَ دَمْنٍ خَلْقٍ مُسْتَدِجٍ جَبَّ جُنَّاهُمْ وَ بَيْنَ أَنْ
وجه و تقلید و معصیت اما مال حجاب که دل مشغول میدارد و در راه
رفتن الابدال فارغ اول مال از پیش برگیرد و الا بمقدار حاجت
که در آن مشغول باشد اگر کسی باشد که در هیچ چیز نیست و بیمار در راه
میدارد راه وی زودتر انجامد اما حجاب و خست بدان خیزد که
بگیرند و بجای دیگر شود که در این شنا پسند چون نام پسند به خلق
و لذت مشغول پسند و هر که از خلق لذت یا بدعتی رسید اما حق تعالی
بر سبیل لذت پسند اما هیچ چیز دیگر را در دل وی جای نماند که پسند
یعنی لا اله الا الله ایمان آورده است و تحقیق آن در خود بلد کند آن بود
ویرایقین شود که هیچ کس بر او اطاعت غیر از حق تعالی نیست و هر که

چون حجاب

موا بر وی

موا بر وی غالب بود چون این حال حقیقت شود باید که گفت که
بجا مانده جوید نه از حجاب اما حجاب همین کثرت که هر که در معصیت
دل در یک بود حق و بر جگانه شگفت شود و خاصه قوت حرام که
اثر که قوت حرام کند و در دل هیچ چیز دیگر از کثرت اصل کثرت
که از لغت حرام برینر کند و قوت غیر حلال نخورد و هر که خواهد که
دینش داند اول شریعت در اینست که شود و پیش از آنکه ظاهر شرع
معامله بجای آید همچون کسیکه تغییر قرآن خواند پیش از آنکه از حجاب
چون این حجاب با بر گرفت مباد چون کسی بود که طهارت کرده
شایسته نماز شده و گفت که ویرا نام حاجت بود که با او افتد کند
برست که بر سر رفتن راه و برست نیاید راه پوشیده است و اما
شیطان بار او حق اینست و راه حق یکی است و راه باطل هزارگون
که بی دلیل راه بردن حقیقت بر او قبل از این نوشته ایم که هر کس
کسی باید افعال و اقبال چون شد بعد از کتاب است پس چون کار
بر تفویض کرد و اول کار و بر آن بود که در جهاد کند که آن کرد
نکرد و در آن جهنم جهاد و دیوار بود که یکی در خلوت و یکی در جهاد
و یکی در کربلای و یکی در بی خواری کربلای راه شیطان را بسته و
غلاب اندک دل دارد دشمن کند و خاموشی حدیث بر کند

نویسنده بود و در حق میگوید و نه برای بیعت و نه
بسبب خودهای شب بای دراز و تشنگی بر فردا از نشستن باقی
ایشان همه حکمت بود و علقه بود پس گفتند چرا این نفس خوش
را چنینم و عذاب را در گشت اند و شبی که ویرا دارم که از و امید
که از ده خوش برآید و برآفتند این همه را بر تو نهاده اند گفت
و دم بکنم تا فریاد جبر است که چرا کرده ام و چندی حق الله علقه
عجیب از سیر سقراطی کسی بود و پشت بپال عمر و در یکی یکی را بپوش
ندید فکر وقت هرکس و یکی میگوید فتح موصلی را میدیدم که میکشید
و انگه بخون امیخته گفتم این چیست گفت مدتی برکنای است
میگیریم اکنون خون میگیریم که بناید که این با خلاص نبوده باشد
تدف است یکی از صبی خوب میگوید که بپشت بپال است که نان و نان
بر خاطر میگذشت است که حاضر گفتم و اینم از آن بود که چون او را
یا دین مدظم مهم یا دینا اما چون پدید آمد که در کار حق اعتراض
شد و نه دو حال وجه اعتراض و در میان و چون میدید که چون باید
هنوز بایست از این معنی از طعم میگذشت چون پدید آمد که در استی
صلح دقت ادا نیست قبول کرد و در حق آن کسی پیرا و بپشتی او را
ضایع نه بگذشتی و بپشت بپال چنان بود که بر طهارت نماز خفتن باید و

و ادرا حاجت بطهارت بسبب آن بود که لذت مناجات چنان غلبه کرد
نه از خواب خبر داشتی نه از نفی و هم از این معنی ابو حنیفه رضی الله عنه
چند بپال بر شب ختم قرآن کرد و نماز باید و بر طهارت نماز
گذارد و امیر المومنین بن عثمان رضی الله عنه نیز همین کرد و نیم
دارم و حجت الله علیه همین کرد و غیر میگوید بپشت بپال بر در
در خرد انداخت از نیم اگر بناید که مرا بنیان دروغ رسد
بپشت و عذر کردم که مرا بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت بپشت
این دعوی دروغ زن در نزد حکایت عقد میگوید که بپشت بپشت
که بر خاندان خرد انداختی لیکن میگوید با اعتقاد بی طرفی تو بپشت بپشت
از هر که بنده بی طرف مواخذ نیست با اعتقاد مواخذ است بر تو
بپشت و تا غیر بنده کی پدید آمد لیکن این بی طرفی که تحقیق دعوی
محبت را تا در وقت تو نگردد و بس گفت بپشت بپال گشت زبان من
بپشت بپشت یعنی آنچه در دل من نبود و زبان را ندیدم با ظنم را این
گفت با اتفاق موصوفی کردم بس گفت بپشت بپال شد که دل من خرد
من چنین شنید یعنی و لم چنان میگویند که از یکی خبر داشتیم که بپشت
بپشت من بودند ندیدم و اگر با من بپشت شنیدم تو اند بود که منی من
آن باشد که ظاهر باطن من هر دو یکی گشت زبان دل گفت دل را

آنکه چون در نزد یک سید چون بود که سوره را در میان عقیده خود می
 و بیل تو چون کسی بود که بطلب علم شود که گاهی میکند و میگوید که شتر خوش
 خواهم شدن و جسد کنم ایمن قدر دانم که علم آن خوشتر است از کار و دانه
 همچنین نفس خیر است از کار و دانه و در توبه و عبادت نهادن که پاک
 شود و در هر چه معرفت و آئین و محبت سید و جملة ائمه است را بکنز خود
 و هر که بشت و ضایع شد چنانچه پیش از بر و غنای سستی پیش از بهار است
 پیش از تنواری و زنده گانی پیش از مرگ غنیمت بگزیند و گوید تا بهار بهار
 راست کنی و تا خیز کنی و بفضل دیگر کم حق نگاه اعتماد کنی پس
 فیروز و زرخ کنی از بهر طریقی میان غنیمت و کار و دانه کنی از کار و دانه
 غنیمت که اندر زمین دنیا تعبیر کنی و کار آخرت تا خیز کنی و اگر بر زمین
 و آخرت ایمان نداری کار فرمای کن و بر باطن دار و بر خویش تو
 میداری و این بلا را ایمنی تو باشد و اگر ایمان داری و کوی است و غنیمت
 طاعت مزین و چه زبان به انکه اتش و زرخ در دین تو هم در
 نتواند که چنانچه بیماری و شتر تو از غوز و دهن و غیره ای زبان کار
 سست تو که کشید این گیتاخی خزان نیست که بالفت و لذت دنیا قرار
 گرفته و بیل عاشق و فریفته در شتره پس زده و پیمان کار خود بسیار
 وقت گذشت در جامع این صورت چون که عت باز نشستی و تو
 بکن

بدست سبزه و در گنجیای سادات است که حضرت پیغمبر علیه السلام گفت
 که اندر سیر در و دلاکم است بدست و در فرشته چون بنده تو مانع کند
 دلاکم بالا تر کند و گویند بار خدا را دیدم بر سرانان بهنگان و در در
 این گفته اند که تو اضع و ای است شرف و بزرگی را بدان توان رسید
 و گفت خوش آن کسی که تو اضع کنده از پی ره کی و نفقه کند مالی که جمع
 کرد و دست نه معصیت صرف کند و بهر کم کند بر پی کار و در محله
 دارد با عالمان و حکیمان و گفت او علیه السلام هر که خدا را
 کند خدا را تقوا و بر سر گذارد و غنیمت و بهر که کند خدا را تقوا و
 جفا کند و بهر که نفقه کند بی تو از خدا را تقوی نیاز دارد و بهر که
 جفا کند خدا را تقوا و بر سر گذارد و غنیمت و بهر که یاد خدا را بسیار کند
 و دوست گیرد و دیگر در و پیش از انکار از رسول علیه السلام سوال
 رسول علیه السلام طعام می خورد و همه از در خویش فرایم گرفتند و رسول
 علیه السلام فرمود بر خویش بستاند و گفت بخور یک از قریش و بر این نه از قریش
 در نزد کبریت تا بدان در دست از رسول علیه السلام گفت خدا را
 در محبت کرد و اندر میان آنکه رسول با شتم مبلغ بنده یا بلی بنده
 و توقف کردم بهر دست خود و رسول علیه السلام گفت تو اضع
 گفتم آن خواهم بنده و رسول گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

بیان توضح

و فرمود تو وضع کلمه کن الحمد لله رب العالمین و تو انگر در یقین است
در شرح توحیدیت تو وضع آیت که نرم به و فرمان برادر و برادر
و بارکش که تو وضع را صفت این است که کردن سپهر کشیدن ملک
و این برود و نه بهند یا بر خلق یا بر حق یا بر خلق یا بر معنی که در حق
ملکات متغول نگردد و هر یک که بود بر سر بردار و تو وضع در حق
تکلیف و بودن بهت و حکم و امر را عرض نماید و در هر چه گوید
بپندار بودن بنده کی کردن و بنده بودن بنده کی کردن آن باشد
که آن کنی که خدا را بپندارد و بنده بودن آیت که هر چه خدا
کنند بپندار کارهای و در کجایی است این به کار بودن از حق گفت
یا امیر المؤمنین تو وضع تو بهتر از شرف تو گفت بخت نیکو گفتی و گفت
یا امیر المؤمنین هر که را خدا را شکر مال و جمال و جنت و ادور مال و
کند و در جمال یا بر پای کند و یا بر پندارم و در دیوان یکی از جمله
صدا یقین و خالصان تو بپندار من قلم و کاغذ خواست و تو
حکایت سلیمان علیه السلام در ملک خویش را و تو انگر آن
را بر پندار و انگاه نزدیک و درون نشینی و گفته یکسین شمس
و یکسین نشان حسین بر سر رحمت الله علیه گفت تو وضع آن باشد
که بیرون شود بر کسی را بینی از خویش فاضل دانی حکایت یکی

برخی

پیش شبلی آمد و گفت تو گیتی گفت من از منظره که زیر پا زد و شنید
از خود تر جزیر نشاند حکایت یکی از بزرگان حضرت علی رضی الله
عنه خواب دید گفت مرا بیدار گفت نیکو بود تو وضع تو انگر آن باشد
فضل خدا را که یکی این معاذ گوید چون اصیل یا پیا شود متواضع شود
بغیة چون یا پیا شود و متکبر کرد و عطای سلیمی را رحمت الله علیه گفت
هکاه که با در و در عدد آمد بر خواستی چون آیت در دست از کرم ری
و گفت آن ای از شومی من است بختی بر سر در رسول علیه السلام گفت
اعوذ بک من نفخة کبر الیغیب و طلبم تو از یاد کبر چون از من
بیدار آید در و در بیکران را و در خویش را اند و چشم خا و یا
در کرد و بپندار از اهل خدمت خویش شهادت گوید که تو را
که خدمت داشت رخسار که خلق هر کس را مسلم ندانند که آیتان این
را بوی و دهن و این غایت متکبر است حق شاکر هر کس به بنده کی
بجو قبول میکند و اگر بدین درجه برسد تقدیم جوید و در فتن نشین
و در مدت دشت چشم دارد و در آن درجه برسد که اگر در انصاف
چند برده در مردان چنان کرد که در بهیم نکرد این همه شرف آن باد
که نه بهر یک کتاب است بنده حاضر را هیچ از کار بد نیست در
نیت بزرگی از کی بر پندار خویش را کس بزرگی دانند چون خوش

و آن علم است بدان تشابه و حتی تعارض تشابه و ازین علم در ظاهر
 و شکستگی بکبر اما چون علم طیب حساب و علم جدل و خلاف که ازین علم فر
 بنظر آید بعد از کتب است که خدای تعالی رسول علیه السلام را شوالیغ فرمود
 و گفت و خفیض جناحک لیمن انکلیک من المؤمنین و بعد از سبب
 صحابه رضوان الله علیهم همچنین بر خویشین بر ایسان بودند از کبریا خدایه
 رضی الله عنه یکبار امامی کرد و گفت امام و یکبار طلب کنید که در دل
 اند که از اندکی از شما بهترم و هر که را این از خیال کبر سرسیدند چنین
 عالم و نیز روزگار هرگز باشد عالم ندانند ازین صفت مفهومی است از در حد
 باید کرد که بیکر خویش فکر کنند و گویند که فلان کس پس نه اعم نه بنده اعم
 وزن نه نم و در شکرم و امثال این علاج این علت و مداوی دوی
 بوده است و همه را در شرک باید کرد و بعد از کتب سبب دوم و کبر
 زهد است و عبادت که راه دعا و دعوی و خالی نباشد از کبر و دیگران
 را بخودت در زیارت خویش و نیز میبند متنی بر مردمان نند از عباد
 خویش و باشد که بیدار و که دیگران بپاک شده اند و آمرزیده وی است
 و باشد که اگر کسی و یا بر بخاند و او را آفتی رسد و کرامت خویش نشاند
 که آن آفت و یا از هر وی است حضرت رسول علیه السلام گفت هر
 گوید که مردمان بپاک شده اند و در ملاک شده است یعنی بخشیم حقارت بپاک

معنی علم حقیقی

دان علم است

و آن کس بزرگ داند و حضرت خدای تعالی متنازع است که در پند میل و چون
 باشد که کلاه بر سر نهد و بر تخت نشیند نگاه کند که چگونه استیج مقت و عقوبت
 بود خدا تعالی گفت عظمت و کبر یا صفت خاص من است هر که با من در
 متنازع کند ویرا که هلاک کند پس بکبر هیچ بنده را رسیده ایم که کسبت
 به آن که قدر ابله پیش تو گفته اند نه برابر افسانه است لیکن عارفی که آفت
 تا کی کشید که آرد و گفت اما خیر منزه خلق من نار و خلق من
 طین و کبر و بر آن کشید که بر و نان حتی سببی نه و تا کون کشتی
 کجاست که بگویند و ملعون ابر باشد به آنکه هر که بکشد از آن کند که خویش را
 داند که دیگر از نیست که آن صفت کامل بود و از هفت سبب اول
 در کبر علم است که عالم چون خویشین را بکمال علم آراسته میسند و دیگران حق
 خویشین چون بنایم سمند و این کبر بر و غالب شود و رسول علیه السلام
 گفت علم الخیال یعنی گفت علم بزرگ خویشین است علم حقیقی آن باشد که خط
 کار حضرت و بر معلوم بود و یا یکی بل صراط المستقیم است سبب دوم و خویشین
 کمال علم را بپاک مقدر داند و از خط حضرت خویشین برسان بود از هر آن
 آنکه علم بر در محبت خواهد بود و بیکر نه به دار و چون که او در داری اند
 گفت بهر علمیکه ترسید است شود و در موقت زیاده شود اما بیکر
 علم را نوزند که برایش زیاده شود و از آنکه علم حقیقی علم و هیچ است نیاید

از بعضی علما خبر
باید کرد

نه و خود را شناسد که از حق تعالی ترسیع نسبت و این سبیل بود که هیچ
 از ما طمع نکند و اگر کسی خواهد که بجای این براند که آن یک آیت است که کفایت بود
 چنانکه فی الجمله لا تشبهان ما الکفره من اشیء خلقه من لطفه خلقه
 هم سبیل سیره شد اما حد فاقره قدر از انوار الشریع سبیل و تقوا
 و برادرت خویش اتو لایف کرد اول و آخر و میان کار و بار و گفت اما
 اول که آن نسبت بود و نه در نام بود و نشان در کتب عدم تا وقت
 آفرینش چنانکه گفت بل ما علی الان این چنین سن الدهر نشد
 نشد که در سبیل از نسبت بهت کرد و اصل در از خاک ذلیل و آب کند و جو
 بلید یافت و پخته گوشت بود و نه بیج و نه لاله و نه نطق و نه قوت و نه
 یا هر چه در جمل اعطایا فرید چنانکه در سبیل و این همه چیزند و نه
 بود و نه در لطفه و نه در خون و در عین سبیل و نه در لایح آن که در جمل
 و عظمت آفرید کار بدان شناسد نه بدان نمیکند و نه از جهت آن
 که تا بدان نمیکند چنانکه گفت و من آید آن خلقکم من شراب اول
 کار در این است که کفر که به با کبر است اما بیاید کار در این است
 که در این عالم آورد و در حق بد است و این ختمه اندامها بود و
 اگر کار در این است که در خود بی نیازی که در در غلط افتاد و نه
 که کبر نیست و نمیکند که در سبیل و تشنگی و چهار و پشیمان و در در

دعای

و صد هزار گونه بلا مختلف بر سر و عقل یا و یخت اما در هیچ بافت
 این بود که نمیکند که پیر و یا که در شود یا جوان یا بیمار یا افکار شود یا از کار
 و تشنگی هلاک شود و هیچ جز از کار در بیت و سر و دانه که بداند نمیکند
 و آنچه خواهد که فراموش کند کند تواند با این همه عجایب منع کمال و
 که در این سبیل چنان عاجز نشد که از در عاجز تر بود و ماند نیز هیچ جز
 اما آخر و نسبت که میبرد و بیج مانند لاله و نه قوت و نه جمال و نه
 تن و نه اعطایا بلکه مردار و کند شود و نه تنی از در کرد و نه باقی
 شود و در کرم و ذرات زمین و آنگاه که با خرد خاکی شود و خوار و ذلیل گردد
 مانند رانم بود و در دگر و با چهار پایان برابر بود و در هیچ و نه
 نیز باید بلکه در این کشته و در قیامت در مقام نیست بداند و نه
 نشد شده و ستاره کان فرورفته و آفتاب و ماه بسیار شده و نه
 چون چشم زده شده و زمین برل کرد و انبیه و موکلان زن زنان بدو
 میبند و مراند و ملایکه صیغه مادر است یکیک میبند تا هر چه در کرد
 است از قضا و در سوار سینه و ثوب و خورد و در کوپند و جواب و دعا و سیر
 چنین گفته و در چنین گفته که در در چنین خورد و در در چنین نشسته و
 چنین خوابی و در چنین نکستی و در چنین اندیشید پس اگر و انبیه
 از این عده بیرون نتواند آمد و نه قلم بر صفحه در میبندد و برادر

بر خود

میرند و گویند که اینک من خود خوشی و بختی بودی که همه اینهمه عذاب سزاوارده اند
مکنست که حال در از یک و خوش بود چه غم بود اگر چه در آن ایام
و زمین بویان منصب او را کردند و مشغول فضاخ در سپاه را دادند
هنوز مقصر نبیند و هرگز دیر را بدست می یکی را مجبایستی بگرفت و در زند
کرد و در خطر آن بود که برادر را کردند و انکالی که دانند خفا و بگرفت و انک
در زندان پادشاه عالم ستم جل جلال جنایت بسیار را در عاقبت
خود را چنین شناخت اینست معرفت سپهری در پیشه که بر از طاعت
یکند تا هیچ خبر از خود ناکس تر نشیند بلکه خواهد که بود و معر بود
و جهای بودی در سیر خط نبود اما علاج علی آیت که راه متواضیان
کرد و در همه افعال چنانکه رسول علیه السلام نان برین خورد و در پیشه
دکف منی که در بند ام چنان خودم که بنده کان خورد پس باید که پیشه
کبر و خلاف آن که بر صورت و زبان چشم و بر لبش هجاء
همه مکرکات و کلمات سپهر آید و همه را باید که از خود دور کند
تا طبع که در دنیا که بر لبش است یکی آنکه خواهد که تنها نزد و ناکسی بر در
و باید که از این خبر کند حسین علیه السلام رحمت الله علیه چون کسی بر
رفتی بگذشتی و گفته دل با این مسرور بود رسول علیه السلام با مینا
تو مرفتی و کاه بود که این ناله پیشی که در در است و شکی نیستی

در این باره

در این باره خواستی و علی کرم الله وجهه بگوید که خواهد دو
را بیند که در مردن کند و نشسته و دیگران بر پای ایستاده و دیگران
تکبر آنکه بزیارت کسی نشود و خواهد که دیگران بزیارت و شکر نیست
از تکبر آنکه خواهد که در پیش نزد یک در نشیند حضرت رسول
علیه السلام دین بد و دینی داد و ترافه و دین سبزه داشتی همین
بود و هر که افکار و عمار بود که دیگران لازم در حذر که در با در مان
خورد و دیگران که بگرفت که در خانه خویش هیچ کار نکند رسول علیه
هم کار با بگذرد و هر چه از ما را بایستی خود در دست آورد و عمر عبد الله
الله علیه السلام می مقامی داشت چراغ کشته شد مهال گفت و غنم نیام
گفت هرگز مهال را خدمت نغایم که از مروت نیست گفت غلام را
بیدار کنم نخستین خوابت که خفته است پس خود بر خوابت در غم
باید و در چراغ که در مهال گفت یا امیر المومنین خود بگذر گفت
و چون رفتم عمر بودم و باز آمدیم و از آن که بگرفت که خوا
بر برادر رسول علیه السلام خبر گرفته بود و بخانه میرد و یکی خوابت که
از در لبها نداشت گفت که صاحب کالایم از این خبر نداشت تا آن که
در کرد و او هر بد و فی الله علیه بنیم بر این نماند و میرد و در بازار دی
گفت میر خود را دهید و در آن وقت این شهر همین بود فی الله

و باز از شد و گوشت از چوب آویخته و در دست راست و در
 دردی هیچ بگریه و در دگر نشان بگریه که بر دهن زرد تا
 بچل بنوعی الله عنه را در بازار دیدم چهارده باره بر سر
 دخته یعنی از آن اوم بود حضرت کرم الله وجهه در عید خلافت
 خود از بازار و در بر آسم خرمین در دم غلام را گفت ترا کدام باید
 بر کلام یکی گرفت و دیگری خوشید و گفت شکر آید که این
 خلعت از وی است و آنقدر که استیمن از بریت در روزی بود
 از دیر بزم دخته بگذشت در بول علیه السلام استوار علف است
 خود او را داشته بودی و خانه بردستی و کوی سفید به کشید و نقل
 کفش بر دختی و بر جامه پاره زور با خادم خویش مان خورد و چون
 خادم مانده شد از دست ایستادن کرد و باز در بازار و از بازار
 خرید و بر کوشه راه برستی و خانه آورد و در درین دو آنکه
 و خود و بزرگ ابتدا ایسلام کرد و دست بایشان در میان
 بیان صفت آن بر

در چشم و دنیا علیه
 و ایسلام

دل ده

کوشه روی دشت و دلب بودی بچند و اندوه کین بودی بر سرش
 روی و متواضع بودی بر بزرگت و با هیبت بودی در شتی و خشت
 دخی بودی بی ابراف و رجم بودی بر مکان در قیق دل بودی همیشه بر
 پیش انگنده داشتی و هیچکس طمع نداشتی پس در کرباجات آمد
 خواهد بود افتد اکنده ازیم بود که حق تا برداشته کرد و در شک لعلی
 خلق عظیم اما علاج بتقصیل انیت که که کند که بگریه کند اگر
 انیب بند باید که نسیب خود مداند که خدا را تسبیح کرد و بر خلق
 الا ان من طین تم حقل سید من سبانه من مار مرین گفت
 تو از خاکیت و فضل تو از لطف پدریت میان تو و پدر لطف و علقه
 بسیار ربوا ریاست چه در آن نگر و دیگر آنکه هر که به نسیب و فضل
 باید که در دریشا که از بول مردم کر و خیزد و بر فضل بود و دریم
 بر که بجال خود خیز کند در باطن خود مکر و تا فصیح میبند و که کند
 که در شکم و در میان و در بینی و گوش وی چه ربوا ریاست و هر شوز
 خود از خود چنین یاری شود که طاقت آن ندارد که چشم بیند یا بوی او
 طاقت ندارد و فاکینه حال انیت و انگاه لکاه کند که آفرینش و در
 جای خون حبض سب و لطف و نیز اسم پدر و در بول بکند و طایر و
 اقتصر قده یکی را دید میخ امید گفت اسم رفت کسی که اندر شکم وی حیت و

و اگر آدمی روز خویش را نه شود چون مرید ناپاک گردد هیچ از
بلید تربیت و شکم وی است و جمال وی نیز اعتماد را بشکست
بیمار نهاده شود و اگر بلید و بر داشت ترک کند که بر یازند و اگر نکند
بقوت کند اندیشه کند که اگر یک کس بر وی درو کند هیچ کس از
وی عاجز تر نیست اگر بسیار رفوت بسیار و کا و خرد و پل
و است و سپید و رفوت بود و چه فقر بود و بجز که کا و خرد و پل
ببقوت دارند از رفوت بود و بقوت اما نکند توانگر و دیگر کار و غلام
و ولایت و سلطنت کند این همه چیز بود و از ذات تو بودن که مال
دارد و زود بود و در ولایت مشغول کنند و جمال فقر کردن جمال
بسیار جهود و کبر بود که از وی مال پیش دارد و بسیار جاهل بود
که ناگس بود که مال و ولایت و غلام و چاکر از پیش دارد و در
جمله هر چه بود و از تو نبود و آنکه رعایت نمیداد این همه هیچ بود
سبب از جمله این اسباب آنکه به آن نگردد و ظاهر علم و عبادت
ست و علاج این دشواریست و علم نزد خدا شکر عزیز است و عظیم
و علم از ذات خدا است و آنکه در تعالی است پس در عالم که
بمال خود و انتفاع نمکند و این با این وجه آید شود به آنکه حجت
بر عالم عظیم ترست و خطر در پیش تربیت و خیانت عالم فاجر تر

و افکار

و اخبار که در عالم غیر عالم نده است تا مل کند بعد از کتاب است
عالم عاقل آنست که اگر کسی را بیند که از خود کلمان ترک کند یا نه
در معصیت افتاد و در دنیا معصیت مسازم در از من بقدر که
کسی را بیند که در از عالم تر بود گوید در جز در اندک من ندانم و در
بهر بود که اگر کسی را بیند در در بهتر است گوید که و خدا را شکر
من طاعت و است و در از من بهتر که اگر کسی را بیند که بدتر است
پیش کردم از در هر هر بعد از کتاب است بزرگی در بخت آخرت
است دن غیب است باید که هر کسی بجز آن مشغول میباشد شکر
که بر در از دو وجه دیدم آنکه بداند که خدا را تعالی را رسید پس هر که با او
مشاورت کند خدا را در عاقل وی را و شمن کرد و از او گفته است که ترا
نزد من خدا را آن وقت بود که قدر خود بشناسی انبیا علیهم السلام
بودند و اینست که خدا را تعالی که را و شمن دارد و عابد باید که عالم
اگر بهم عابد نبود و نگردد و گوید به شفع و رستند و بیانات او میکنند
در رسول علیه السلام گفت فضل عالم بر عابد چو فضل من است بر عابد
اصحاب اگر جاهلی را بیند و حال درستی گوید گوید که در خود را
عالم تر است و خویش را مشغول نموده باشد و الجمله خود را هیچ کس
نداند که بزرگ کردن از جهل بود از این سبب بوده است که انبیا صلوات

علیهم السلام

و علی و صالح رحمهم الله هم متواضع بودند و ترجیح توفیق تو اضع
صفت است کردن اندک شدن ملا و این برود نوع است یا با خلق
باشد یا با حق یا با خلق با آن معنی شد که گفت جبار بکافات مشغول کرد
و هر یک که بود بر سر و داد و چون صلاح خلق در آن شد و این خاست
که چون کافران بر پیغمبر علیه السلام را شکستند بجهت مشغول گشت
به مشغول گشت و گفت اللهم ابد قومی فانهم لا یعلمون تا تو اضع و
عذر رسید که اعدا که درستی کنم و غلط علمم و هر که متواضع در
جهان است شریف تر چنانکه حضرت محمد پیغمبر علیه السلام گفت هیچ
بنده نیست که در پیش من بر سر او ایستد و یکی زیر عرش و یکی زیر
پیشانی او که تو اضع کند بر فردا و از خدا بر او بر آید و از
پسند که زیر عرش است اگر بر آید و در که خدا را بر پیش خود
اگر در آن پسند که زیر عرش است و تو اضع در حق تو افتاد بودن
او را در حکم او را عراض نباید کرد و در چه او کند پسند کار بود و هر
بنده سخن است بنده کردن و بنده بودن بنده کردن آن باشد که
آن کنی که خدا پسندد و بنده بودن آنست که هر چه خدا کند
کار باشی یعنی اضع باشی رحمت الله علیه میگوید که تو اضع
بودن دلها است مردانند و عیالند و میر و بنده آن دانند که خلق

ظاهر

ظاهر بودند اندک نیست که بنده ظاهر خویش را است میدارد
نظاره باطن خلق طاعت اولی ترک است و در نظر حق را است
و شستن باطن دل است هر چه که بنکر و جلد ابر و سخن آنست که
صفات بنده کی نامقدور است و بی اختیار از صفات خدا
قادر است و مراد از آن و نامقدور بی اختیار از صفات خدا
و شکست به پیش در عداة الظالمین است مرد باید که بنده بی خلق
شود و غلبه بر آید تا خلق خیزد و عبد الله بن عباس علیه السلام خطاب
رضی الله عنه با امیر المومنین تیغ سیاحت از نیام صلابت بر سر
بگذارد و تیغ از قفسه در بود و گفت از دست کبر بر و ان کرد و
و ایشان را بدید کرد و مار را از دویار کفار بر آورد و در چه سبقت و متر
عمر گفت رضی الله عنه از این مار را از دویار کفار بر آورد و در چه سبقت و متر
نشود رسول علیه السلام میگوید علی اگر در رو تو خاک گوید بگو که اللهم اغفر لی
غیره انما یغفرون و لا تو غفر لی یا یغفرون و غفر لی یا لا یعلمون تا
و کبر از تو را بل شوخ و صفا بر شام عوام اعتمادی قتی جمعی بر بار باطی
علیه السلام گفتند تا شیخ ما بر بار تو افتد ایم شیخ گفت ای را با تو ای شیخ
گفتند تو چشم فلان کس و مید کرد و در حال است نه که باطی حجت نه قصد
با در حضور و اگر این شورید گفتند باطی هر دو را از پیشانی اند که هر آید ایم

معنی راجعی باطن

به پیش پای دول گردانید
 مگر از هر نهی نازک از یک
 ترا چون کل پیر کرد مردم
 بر خسارت نظر تو از سرم
 عیب پس گزینم که نکو بخت
 بر آید هر چه بخت از چهره بخت
 حکایت

یکی بر سید از صاحب سخن
 بگفت او خدایک از حدیث
 بود اوصیایک از کفایت
 شومانت زان پس سخ
 به منزل ربی از ترس مردم
 ازین سخن گفتار چشم تو بر دم
 فصل ای سبب موصول یقینی اخلاص است بلکه بر همه بجا در حیات
 در شرح نوفت در قوام فی یقین یقین بر خویشتن شک نیست از هر که بگوید
 در جزو مردم فروست حال او بظلم مضطرب است و چون باطن او بر خیزد
 ظاهر بگردد و مضطرب است و چون باطن او بر خیزد ظاهر بگردد و مضطرب
 کتن ظاهر یقین باطن است و هم با مقدر که بندد با اختیار حق و نود
 او نفع از راق و ثواب یقینی دور کرد و هر او از رنج بیایا دم با مقدر که

لشکر

لشکر افتد طایر و برنج افتد بسنده را از آن شک خبر منصف افتاد
 و رخ امطار طایر بهیچ طایر حاصل نیاید بهیچ کتاب است که نور چشم
 علیه گفت یقین مشا بدست دشت بدو دوشی باشد یا حضور معاینه
 اگر چنان است که ازین مشا بدو مقصود معاینه است معاینه بهیچ خواهد بود
 معاینه عینی یعنی هر چه که در حقیقت باشد به آن خبر ای آوردند باید
 او را چنان کرد که کور شود و اگر ازین مشا بدو مقصود معاینه است معاینه بهیچ خواهد بود
 اگر چه غایت از هر که گویند و ما بهیچ اندک شمار کردن قوت یقین
 چنان کرد که کور ای بیچاره فرستد آن این آن شد که هر چه که از آن
 مقامات شد که بریدند و بوقت بدیدند و این دلیل صحت یقین
 او شد و شک نیست که اگر کسی در رخ را یقین معاینه بیند و اندک
 اگر آن فعل بکند او را بدو رخ فرستد آن فعل نیاید و اگر شک
 بیند داند که اگر این فعل او را بسیار داد و بهیچ فرستد از آن فعل نیاید
 اگر یقین بیند لغت و در رخ و لغت بهیچ کرد و حالش چون کرد و کرد
 میان بهیچ و در رخ ایستاده و یک چشم بهیچ چشم بهیچ چشم بهیچ
 و حال او در معایت اطاعت دیگر است و دیگر یقین از معاصی یقین
 باشد که آنروز و این یقین است که ازین مشا بدو معاینه بهیچ خواهد بود
 باید که این در دنیا بهیچ آن است هر که در حق را در بر کشا بهیچ و دنیا

همچون تشبیهی در این صفت انبیا بدانکه در جمیع عالم گرد آیند در آفرینش
آیند حركات و سكنات جمیع عالم را با عانت قدرت اودمانی و بی عانت
اود هیچ تنبیه و تنبیه نتواند در ظاهر که عانت از مخلوق میشود و از
سبب دانسته و در این قیاس است جمیع صفات در شرح توفیق
و چون اعتقاد بصفات بر این صفت خالص است مومنی باشد محقق از این
برتر از خلاص است و آن انکسیت که عمل بسیار دور از عمل بسیار خلق
و عجب نفس نیا و عمل او خالص کرد و از این مقام مقید و باز از این برتر
اخلاص است و آن انکسیت که از آن که بسیار دور و در ظاهر حق که
باشد پس چنان که گفت استخوان رضوان الله علیه گفت بود و چه
یعنی رفتار او باز برتر از این اخلاص است و آن انکسیت که هر چه کند
کرده خویش را بیند چون بیند که من چه کرده ام آن اخلاص نیست
و ضمیمه رحمت الله علیه میگوید که هر عمل که بسیار و از آن عمل خدا را خواهی
اخلاص است و از آن عملی جز خدا را نخواهی چیزی طلب اخلاص نیست چون
اخلاص معادله بر این صفت است بلکه اخلاص اعتقاد و بگویند و از
معنی است که خدا از این صفت را با خلاص فرمود و یکی صفت مخلص
بفتح لام خبر انبیا را اندا و آنکه مخلص نام خوانند معنی آن باشد که
خود را خالص گردانند و از هر مادی که مخلص خوانند بفتح لام معنی

عمل

بصفت

چنان باشد که ما را خالص دانیدم از هر خود ما و از تو نیست بودن
که از اخلاص آمده است بر این معنی تخرج توان کرد و بعد از این است گفت
در این انکسیت پس بن عطا مبارک عمل خالص کدام است گفت انکسیت از آن است
بردن آید و سلامت یا بهر آفات تشابه کننده عمل است انکس
یا در خلوص است با عجب نفس طمع و خوف را دیدن عمل است که از این باها
هر دو کون را دوران کند چون از این بردن آید انکس و خالص شد
در جامع این صفت اخلاص است که بر طاعتی که همیشه بحقیقت آن ادا یا
طاعت را بطریق موافق و گردانی و محلوفا میبود است در باب سیم
در باب پنجم ما غار از ابو حنیفه رضی الله عنه سوال کرد که در نمازها
که تمام است خضوع چیست ابو حنیفه رحمه الله علیه گفت خضوع خضوع خضوع
یا خضوع عام خضوع عام انکسیت که نداند که بر عین بسیار که نیست خضوع
انکسیت که دل در دو جان و مستغرق خدمت حق بود که در از این هیچ چیز
خبر ندارد اینست غار از شیخ در کجای سجود است نماز کنم چنانکه کسی
را ادعای کنی بلکه بر چه چیز است آنرا ادعای کنی و یکی خود را نماز کنی
این بودی است رضی الله عنه گفت رسول علیه السلام با احدیست میگوید
و ما نیز با هر چون وقت نماز آمد گفت کور کرد ما را ندیده از مشغولی که بودی
حق نماز و رسول صلی الله علیه و آله گفت نماز که دل در هر خبر نباشد خدا را در آن

در قرآن

همه چیز کنایت است اول غیر متصور رسید باینکه غایت است چون شوق در آنوقت
 در هر کار باطنی دریت بهار از سر بسط چنین کرده اند که چون باینکه غایت رسیدند
 آنچه بود اگر بکنی در هوا داشتی فرونگه داشتی و گفتی اگر در شوق فرونگه بود
 بر ساه و دراز جابر خود بر خوبستند سر از آنکه از این زمانه در فرقت
 یا که در طهارت و شرف طهارت انیت که بدانند یا که جابر و یوت
 یا که خلاف است در روح این طهارت یا که دل است بنویسند و در پیچیدگی
 از اخلاق ناپسندیده کی دل نظرگاه حق است و جابر حقیقت غایت دل است
 عورت پوشیدن شکی انیت که آنچه از غایت هر تو زشت است و چشم حق
 در روح و پیر در انیت که دانیک هیچ جز حق تعالی توان پوشید نیز که
 باطن از آن پاک کنی چون بنده کنه کار که کینه با بر تو نشیند خدمت
 خویش آرد و پیر از پیش بر بنابر از حقیقت خویش استقبال کند
 در انیت که در دل از هر چه هست بگرداند و حق تعالی مقبول کرد
 تا که صفت شود و خاک کو فیه یا هر کی است و قیل و دل حق تعالی است چون
 دل در او اندیشه را ردان شد همچنان بود که روزگار از او نرسد
 بود چنانکه آن صورت نماز بود و این حقیقت نماز نبود و جامع آنچیز
 در قیام چشم از سجده که بر ندارد و در رکوع از پیشگاه و سجده از پیشگاه
 کنایه چشم بر ندارد و مسیت که دل جابر باشد و هیچ کس نیست که چون در رکوع

بهر طهارت

استقبال قبول

باز

نات از شومی به عت در کیمیا بی عادت است قیام طهارت است
 حق پرورشش میکنند بنده دارد و پیر در انیت که دل از همه حرکات فرو
 و ملازم خدمت شد بسبب تعلیم در کیمیا بر و در وقت باید که از مقام حق
 نزد حق نیکی در قیامت یاد کنند همه اسرار وی آشکارا کنند و بر سر عت کنند
 و بدانند که آنچه بهر او در وقت حق تعالی را آشکارا کنند و هر چه در دست
 میبند و میدهند در باطن ظاهر طهارت است و عجب آنکه اگر کسی از صلاح وقت قطره
 میکند تا نماز چون اعضا خود با ادب دارد و هیچ جانب نگیرد و غم ندارد
 وی که در غایت نشیند و التفات کند و میداند که حق تعالی بویزد و از دستم
 در جیل شد پیش از نیم بنده بسیار که بر سر و هیچ نیست از آن بنده خرم
 و سبب نظاره وی با ادب میباشد و بشمار ملک لوت که ندارد و هیچ ضیوان
 غم بیان با کس نمیدارد و در غایت که در مرغ از این بکر خیتی بیندیش که جابر
 رسول علیه السلام که بر او بداند که دیت بر حسین میگردد و غایت گفت که در
 خاشع بود و در آن صفت دل در بود و در رکوع و سجده و هر چه در نماز
 بین و مقصود و در صفت بیت و دیگر که در زمین نماز کنان عزیز و بزرگوار است
 بر جا که غایت نیم خیزد تا بدانند که اصل در خاک است و در جمع و در نماز هر چه بود
 که چاره کی خویش نشاید و همچنین از کار و نماز حقیقت است که چون از آن غافل
 از نماز صورت نصیب نیست و نه باینکه در نماز خویش است و تو را هم فی الجاهات

بهر قیام

بر رکوع و سجده

معنی نماز بر بندگی است از هر علقه و دلبستگی بخلق و حقیقت با هر چه
 خداست همه علقه ای است و آنچه خدا را نیست و از خداست خلق است نه چون
 خواهد کردن بریده که در دهر بندگی که در هر چه خداست بیکانند
 همه بر کتب است نمازی بویستی است و چون در نماز در آید چنین باید که
 از خلقی بریدیم و بتوی بودیم اگر چنان است که در نماز دل با حق است
 این نماز وصل است و اگر دل با نماز با خلقی است یا با حق این نماز قطع است
 کتاب معنی روزه غایب شدن است از دیدار خلق و بدیدار حق و این روزه
 بر هر ادبیت نه روزه ظاهر و این از حق است که روزه در وضع لغت است
 چون ظاهر از شهود و مراد از روزه بکلمه لغت روزه در روزه
 از هر نفس و خلقی باز در روزه دار و اگر کیمیا رجعت است روزه بریده در
 روزه عوام در روزه خاص و خاص خاص است اما روزه عوام چنانکه
 نوشته اند غایت آن نگاه داشتن و فرج شدن آن کس که در روزه
 خاص خاص تر میزد و رجعت است و آن نسبت که دل خود را از دنیا
 جز حق است نگاه دارد و مملکت خود بزرگ دارد و هر چه خداست بظاهر و باطن
 دارد و هر چه اندیشه کند صبر و فغان خدا را آنچه خلق بود و از روزه
 خاص خاص است باطل شود و اگر در عرض دنیا اندیشه اگر چه صانع بود روزه
 خاص خاص است بنده مکر و دنیا را که مایه روزه در شود و راه دین که آن از دنیا

و آنچه خدا را نیست
 و از خداست
 حقایق است

پیر روزه

بنود حقیقت روزه خواص آن بود که همه جوارح خویش را ناشایسته باز دارد
 برطن و فرج اقتضا کنند و در شرح لغت است روزه حقیقت نه با جوارح
 بنود یکس که باطن خویش روزه دارد و اگر اندیشه زناش نیز روزه دارد
 یعنی از حدیث بی لغو اینست عبادت با خلاص محمدیم کتاب است
 در فو که فی الاخلاص خلاص اینست که دیدار خویش از فعل برادر یعنی چون
 فعل کنی نه بدین و مکر که فرج چه کدام و از آن فعل طاعت و از آن
 از آنکه فعل صفت فاعل است هر فعلی که بنده فاعل را بنده خیر فعل خویش
 خویش می باشد و خویش چنان پس بنده نیستی که بلیس طاعت خود
 دیدار و از خویش در دیده اند تا گفت اما خیر من و جو خود را بدیدار خدا
 گوشت با حق امیر و اموشی که در اگر امیر را بدیدار حق امیر بدین حق ارجی
 او در دلیل من قول جبریل است و قول حضرت رسول است علیه السلام حق قدر
 ما الا حیان قال ان تعبد الله فلا تکثرة یعنی خدا را چنانکه روزه
 کنند که گوشت او را می بینی گفت چنان که عبادت را بدین شک نیست که بنده
 حال اینچنین است و تقبل الله او را از خلق نه فعل محمدیم کتاب است یعقوبی
 رحمت الله علیه که عمل با حق آن باشد که در شسته نداند تا بنویسد و
 بنویسد که بقیه و بنویسد تا عجب از تو تقییر این سخن است که بطریق
 بگویم فرشته خود و افعال بنده مشک بود و بنده معنی با خویش اینست که آنچه

نویسد بر احباب نیکو به نصیحت او را شمار کنند و او را بر این قیاس
 و همد چون بنده این رخ کرده خویش بخدا باز گشت و باز گشتی بخدا این بود
 از آن کرده خویش غم در او دغدغه خواهد داشت که بنده ار که او را بگوید
 بل حقیقت اعتقاد ادب نیست چون چنین باشد بگوید و تو شستن هیچ طاعت ندارد
 گفت شستن نه اند که تبا و گفت نفس نیت تا بجای آنکه
 حقیقت نفس که عجب آنکه تو آنکه طاعت و غیره عجب و چون او را
 معذرتی عاقلی اند نفس او عجب آنکه چون چنین باشد از خاصه کان کرد و در
 حق محفوظ شد و در حق را با خالصه حق در است و جامع است و چون
 که خلاف شرع باشد و او را در این در قبال او را فعل معلوم شد که در
 کان حق شده است و در اعتقاد و خلاف اهل سنت جماعت و گوید و چون
 سنت جماعت شده است از کجا از خاصه کان او شده باشد و در یا ضد اخلاق
 و مخالفت الحقایق است قال اهل الطریقه الزیاد لا یقبل الحق و لا یخیر
 خلقی در کسب سعادت است و با کردن طاعت حق پس بجز و دعا و کباب
 و نیز که نزد یک است و هیچ چهار بر روی یا بسیار یا غالب این نیست
 چون عبادتی کنند و این که مردمان از آن خبر یابند و جوید یا بر این
 کنند چون مقصود از عبادت اعتقاد مردمان بودند عبادت حقیقت
 بلکه برستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود بود برستیدن خلق حق تا از سر

چون این طاعت که شستن نفس تا که در این طاعت او کند
 چون این طاعت که شستن نفس تا که در این طاعت او کند
 چون این طاعت که شستن نفس تا که در این طاعت او کند

بود و دیگر را با حق شستن نیکو کرده بنده و عبادت خدا را نیکو
 دشمن کان نیز جو لغاف و نیت فلیعلی خلا صلیا و لا یشرک
 و نیت ایداد حضرت رسول علیه السلام گفتند و در قیامت یکی یارند
 جبهه عت دار که بیدان خویش در او خدا را شستن کردم تا در خدا نما
 حق شستن میگوید و در حق میگوید و در حق میگوید و در حق میگوید
 میرسد و در حق میگوید و در حق میگوید و در حق میگوید و در حق میگوید
 بعد قدادم بر خدا را شستن و خدا را شستن گوید و در حق میگوید و در حق میگوید
 که تا گویند فلاں نجی است او را بدو در حق میگوید و در حق میگوید و در حق میگوید
 در گوید علم و قرآن یا مؤمن در حق بسیار بر دم حق شستن میگوید و در حق میگوید
 بر این است و حق که تا گویند عالم است و قرآن خوان تا در بدو در حق میگوید و در حق میگوید
 رسول علیه السلام گفت برست خویش از هیچ چنان نمی ترسم که از شرک
 آن حقیقت یا رسول الله گفت و با و در قیامت خدا را شستن گوید یا با و
 نزد یک شستن روید که عبادت را بر این که در بدو در حق میگوید و در حق میگوید
 حق است و روی من عربی الخطاب فی الله عز و رای معاذایک فقال یا نیکو
 یا معاذ قال نعمت رسول صلی الله علیه و سلم یقول آتی الزک الزیادی در کجا
 سعادت است این روایتی رضی الله عنه گوید رسول علیه السلام را در این
 گفتم هر یک گفت میترسم که از شرک میترسم که از شرک میترسم که از شرک میترسم

توکل کردن نهاده است از هر نفس قضا با در حکام یعنی هرگاه که بنده
 توکل در بیت گشته باشد ملاقات درستی توکل آن باشد که چون قضا بپای
 و حکمی که حق کسی نه توکل بر او در و صراط پدید نیاید از سر
 توکل تسلیم است و چون چیزی که با ملک تسلیم کردی هر عارف که در ملک
 خود کند ترا بر دین عارض نباشد هرگز نیست بهیچ سبیل رحمت الهیه
 گفت توکل آنست که در حضرت خداوند متعال با شکی مترسب آن باشد
 هر جا که بر بند برود چون باز که در باب آنها خورده باشد چون در اینست
 از تو و اوقات ملک سپارد و بنده که در دین و دنیا که او را می پند
 می رود آن صید که از هر خود کفایت از بهر ملک میگذرد لاجرم پیش از آن
 شکال خود را اکنون از دست ملک خود و پیش از آن مراد خود در
 حلال خود پیش از آن وقت نهانی اکنون نیز از خود وقت و در پیش
 از آن شغل خویش بپا ختی اکنون آدم محتاج عاقل جاکو دار و تا از آن
 دیگر بداند که هر که ملک خود را باشد چگونه در گنجها رسد است که
 حضرت رسول علیه السلام گفت هیچ کس توکل نیست اگر شما بر خدا توکل
 توکل کنید در شما مشک سبب نماند همچو یکم بر جان و در جوشن سبب
 با هم بروند هرگز نبیند و شما نگاه باز آیند سبب و گفت هر کس با
 خدا رتقا کند همه سوره و نیت های دیر آنست که کند و هر که بپناه بر نیاید

اعراض

فراغت

نهاده است و بر بنده افکند که در و چون ابراهیم علیه السلام را بکشد
 تا به خنجر خنجر نمهند و با شمشیر اندازند گفت حبیبی اللهم و نعم الوکیل چون هوا سبب
 علیه السلام بر در گفت هیچ حاجت از تو نیست با تو نهاده و فاکره شد بر قل حبیبی
 و نعم الوکیل و بر من صفت و بر تو صفت کرد گفت و ابراهیم الذی و نعم الوکیل
 انکم رحمة الله علیه السلام گفت یکی را دیدیم و بر سببیم که خوت تو از کیست که
 خوری در جواب گفت از آن کس پس پرسید که روزی پرسید که این علم نیست
 بعد از این کتاب است بدانکه مقدمات دین بر سه اصل باز کردیم و در
 و عمل ما علم و حال در توکل شرح کرده اند و عمل آنست که تحصیل کند که شرف
 توکل آن باشد که همه کارها با خدا رتقا کند و با اختیار خود هیچ کار نکند الله
 که بکشد و هیچ چیز نبرد و از ما نشیر و کزدم نترسد و اگر سپارد شود از
 و علاج نکند این همه خلاف شرع است و توکل را بر شرع نیاید کرده شده است
 بگونه مخالف شد شرع را بلکه اختیار آدمی تا بدست آوردن مال باشد که در
 یا در نگاهداشت آنکه دارد یا دفع ضرر که حاصل آمده است توکل بر
 حکمت دارد و این چهار مقام است لا بد شرم دارد و مقام اول در طلب
 و نام بر سه درجه بود درجه اول سبب است خدا رتقا بدانست که آن کار
 حاصل نیاید قطعا دست به شستن از آن چهل بود نه از توکل چنانکه
 دست نبرد و در میان نه نهاده خدا ای تقا سبب نیاید فریاد با طعانی را هر

و بدو در میان وی شود و با کمال صحت و کمال خدای تعالی در دنیا و آخرت
 این توکل است در درجه اول و در درجه دوم محال است اما علم آن در این است
 و طعام و قدرت و حرکت و دمان و دندان همه را خدا تعالی آفریده است از برای
 حیات بنده اما آن حال آنکه اعتماد در بر فضل خدا تعالی بوده و طعام باید که
 نظر در آفرینش و نگاهداشت او نگذاشته و در چو و قوه خویش در
 و دیم ایضا بیک قطع نبوده و لیکن در غالب آن مقصود حاصل نیاید چون
 گرفتن زاده از رحم دیت بدشتن از آن شرط توکل نیست که نسبت
 رسول علیه السلام و سیرت سلف است و لیکن متوکل بدان بود که اعتق
 قدر دل در برابر خود بگذارد و آخرت بنده آن و نگاهدارنده آن بود
 اگر کسی در میان شود و روانه شود در هیچ حال توکل نبوده چون خدا بخور
 از توکل نیست لیکن این بان کس را نبوده و دوم در صفت شایسته
 آنکه چند آن وقت کس که ده باشد و حی بدت نمویک هفته کسب تواند نمود
 و دیگر آنکه بخور و ن کیه زنده کافی تواند کردن در چند چینی بود غایب
 آن باشد که بادی از این خالی باشد و آنرا بهیئت با سجدن و ناخن شستن و غیر
 چیل دلو دبا و در از آب پاک قطع است که آب چیل دلو از جا بکشد
 و در میان چیل دلو نشسته و چون جامه ریده شود و دیگری بخور
 نکند چون این همه را بخور و لیکن اعتماد بر فضل خدا تعالی در هیچ

و بدو در میان وی شود و با کمال صحت و کمال خدای تعالی در دنیا و آخرت

این توکل است در درجه اول و در درجه دوم محال است اما علم آن در این است

و بدو در میان وی شود و با کمال صحت و کمال خدای تعالی در دنیا و آخرت

و اگر کسی در غایت شکی که راه کفر خلق نبوده و آنجا که نبوده و توکل میکنم
 حرام است خود را هلاک کردن و سیرت خدای تعالی را نماند است و درجه
 اسباب که قطع باشد و نه غالب بدان حجت بود و آن حضرت صلی الله علیه و آله
 متوکلان را صفت بدان یا و کرد که قانع و قبول کنند بر آنچه کسب کنند و در حجت
 ایچرت الکاتب حبیب الله است که نسبت کسب آن ممنوع نیست بلکه اعتماد بر
 کردن گناه است اینها علیهم السلام هر کس بدست و دست نشاند و دیگر و در هر
 نمیدانستند و اعتماد بر فضل خدا تعالی کردند بلکه نسبت کسب را قطع و رافع با
 توکلیم است چنانکه خدای تعالی استود قومی را که در زمین نیستند و بادی طلب
 نمودند و وجه حلال قور که تعالی بفرستد فی الارض یبتغون من فضل الله
 اخرجون یبتغون فی السبیل الله و طلب بادی بدان نسبت که بانی
 مال را بادی بجهاد آخرت کرد و چنانکه حاجت شما را برار و حق همایان
 و خوبان گذارد و تسمان و سایرین و قرا و سپاهین را نوز و دین مالیک و است
 و دست میدهد از خود ندانند بلکه گویند ایمان است از خدای تعالی که فرموده
 مردان مردم چنانکه فرموده است بجای دهد و بجا دادن از مردم شایسته و حجت
 میداند اینچنین کس محمود است در گیمای بجا و نسبت بر هر یک کافی و غار
 بر او خود نبندد از توکل ببقا و بر آب شغنی بی نر و اعتماد بر بستی هر را که
 قدرت و قناعت کرد از طعام چند که پیش خود و از جا که چند که بوسه

و اگر کسی در غایت شکی که راه کفر خلق نبوده و آنجا که نبوده و توکل میکنم

حرام است خود را هلاک کردن و سیرت خدای تعالی را نماند است و درجه

و بدو در میان وی شود و با کمال صحت و کمال خدای تعالی در دنیا و آخرت

که می شود و فکر و اما ادعا کند که جعلی روز و ابو ابراهیم خواص رحمت
 علیه بود توکل پیغم باطل شود و مگر آنکه زیاده شود چون عتقاد بر ادعا کند
 گفتیم مرد تنه را است اما معیل را توکل باطل نشود اگر یک سال و یا سه سال
 مگر که زیاده کند بعد از آن کتاب است اصل توکل اصل کونا دست و حکم
 این است که ادعا را نکند بر خود و اگر توکل کند مالیک در دست خویش
 همچنانکه اندک در خزان است و بران مال اعتماد کند بر سولی علیه السلام
 عیال ضعیف یک سال بنده و در برابر خود را با مادران شباهت کند استی
 و اگر کنیز استی که بر در زبان نداشتی که بدن این در دست و در دست
 هر دو یکی بود لیکن خلق را با سوخت بر درجه ضعف و قوت زیاده
 بعد از آن کتاب است متوکل اگر در خانه بند و قفل بر ندارد و زوکان
 توکل باطل نشود اگر سلاح برگیرد و در خصم حذر کند و همچنین بود اگر کسی
 تا تیر باد راه نیاید همچنین اگر کوزه را با تاجرات باطلست در راه اندر بگذرد
 و همچنین اما اسباب و شوق ناقص توکل بود همچون داغ و انبوه باشد اما آنچه
 است باز در شوق اسباب باطل است و است به اشتی از آن روانه و عاری نیز دیگر رسول
 علیه السلام در گفت شتر چه کرد و گفت بگذرستم توکل کردم گفت ای نبی
 بودند توکل کن اما اگر کسی رسیده از آبی بر داشت کرد از توکل است و آنکه
 حق تعالی گفت و در آن ایستاد و توکل علی الله آنچه اگر مار در گزند و سبب

حذر کردن از خصم مانع
 توکل نیست

مرث به دفع می باید با پشت لبس بر که سلاح گرفت و حذر کردن از دشمن
 متوکل بر خدا است اما اگر سلاح و قفل اعتماد کند و آن متوکل آن بود که اگر از
 کمال برده باشد و هیچ از دشمن سیراضی پیدا نکند خدا را و بخود نشود که چون
 چون برون شود بران حال که یک فضل از برای آنکه بر در دست و قفل توکل شود
 و لیکن تر بر آن بر سر منقش تر است و افق کنم با خدا و اگر کسی سیرضی
 کند و فهم حکم تو تمام این مال را بر او روز دیگر آفرید و بعد از آن
 با بران آفرید پس اگر در خانه بود بند و چون باز شود مال خود و بر این
 این بخور شود توکل و در دست نیست اما اگر خاموش باشد و کل کند با ربه
 صابران یا بر اگر شک می کند در طلب و در استیفاء کند از درجه صبر نیز بیفتد
 و از صابران است شمار متوکلان خدا را آنچه بعد داده بود که آن شود که
 خیریت در آن است اکنون خیریت در آن بود که مادر نبود و آن این خیریت
 آنکه آن را بپسیر پس خیریت در هر دو حال باشد ایمان آورد که هر چه
 خدا را کند حق در خیریت است در خیریت تو بهتر و اند چون بیمار
 به شوق و طمعی حاد و در آن که گوشت دهد و بر اندا شود و گوشت گریزان کرد
 باز گرفت بعد از آن کتاب است بر روز و عظام و دعا را نکند بر تمام توکل
 باطل نشود و در ما بران کند هر که بر گذشت تا بیفت خود را از آن بود که
 گفتند عظام خویش را دعا بر کن گفت عظام عظم بر خود کرده است به

۲۰
 ۳۰
 ۴۰
 ۵۰
 ۶۰
 ۷۰
 ۸۰
 ۹۰
 ۱۰۰

و بگویند که اینست زیادت و زیادت نتوان کرد و بعد از این کتاب است
 شود برادران و شفقت کند بر او که معصیت بر وقت و در وقت آن
 گرفتار شد و بگویند که معلوم نه ظالم و شکر کند آن نفسا یک و مال و
 افتاد و در حق شفقت و فضیل حمد لله علیه و آله و آفرین را و دیگر کالایند
 بود یک و بیست گفتم بر کالای بگری گفت نه لیکن بر آن میگویند
 که چنین کار کرد و در قیامت ویرانچی نبود و بعد از کتاب علاج در آن
 که با اصل نه به بد این علاج بر سه درجه است درجه اول قطع است چون
 علاج اگر کسی بماند و علاج شکست بماند و علاج تر باشد که بجا باشد
 بر آن شی در چنین جزا از توکل نیست بلکه حرام است در سه درجه
 نه قطع باشد و نه غنی که و لیکن محتاج بود که اگر کند چون اجون و نه قطع
 توکل است و نه بدیش از اینها و در پی پیوم میان برود و حجت است
 و لیکن ظن بود چون قصد حرام است کردن و سبب خوردن و علاج
 پس در علاج بر دیگر کردن است از اینها و نه بدیش حرام نیست
 بعضی احوال و نا کردن او و فعل و قول رسول الله علیه السلام گفت ما
 خدا را تعالی عارضی کرد و در او و بکار و درید گفت هیچ علت نیست
 که از او در وقت هیچ نه بدیش که از او دفع نیست مگر که او لیکن
 که نه بدیش که نه اندر پی پیوم در وقت خدا را که نه بدیش گفت

قد است

قدرت گفت هیچ قوی از او را یک نکرستم نه ما را گفتند امت خود را
 و حجت است فرمود که اوام وقت باید کردی و چگونه باید کردی و کتاب
 مذکور است بعد از این کتاب است و در خبر است که موسی علیه السلام گفت تا رب
 بکار از کیست و شفا از که گفت نه و از هر است پس سبب بکار باید بر آن
 این است نه از او و در خبر خورد و نه بدیش که نه ما را خوشی میدهند پس
 و هیچ نیز علم حال است که اعتقاد بر خبر و بکار از او کند نه بدیش
 که نه بدیش و در آن که شد و جامع این خبر است دارد و سبب است و شفا از
 و شفا از او است است اعتقاد و بکار نه کان است و همه است که نه بدیش
 است حتی خوردن که سبب پس جوع است پس کینه قدرت شفا است طعام
 سبب است و کیمیای بعداد است داغ کردن نیز عادت است که نه بدیش
 و لیکن دارد کردن از توکل کند بکار از آن نه بدیش است که نه بدیش
 بر خشت است سبب حرام است نه بدیش حرام است رضی الله عنه و آفرین
 گفتند داغ کند مگر و چون گفتند بگوید و گفت بدیش از این نور میدهم
 داغ از او را شنیدم و اعی غیب بر اسلام میکرد و تا این بگویم این
 از او در حجت باشد نگاه نور کرد و استغفار خواند پس از آن مدتی خدا
 ی شفا را از او داد و بعد از این کتاب است دارد نا کردن و نا خوردن
 بعضی احوال فاضله و مخالفت نبود بر آنکه بسیار از بزرگان علاج

اعتقاد

انجا بشهر برون نیاید و مکر بزید عرضی الله عنده فکر کرد از رایش که موافق
خبر بود صریحاً رضی الله عنهم بر سر اتفاق کردند و از آنجا باز گشتند مگر
اما نمی توان برون آمدن از اینست که اگر ندرست برون آیند چهاران هفت
شوند و هلاک گردند چون هواد باطن اثر کند برون آمدن نبود ندارد و بعضی
از اخبار آمده است که اگر کسی این همه را بود که از مصاف کفار بگریزد
و این پس به اینست که در این چهاران شکست شود کسی بود که از آن
طعام و هدیه بقیین هلاک شوند و این کسی که می گریزد و خلاصی و شکست
همدین کتاب است برسان داشتن چهار شرط توکل است و الطهاره
است الا بعد از در جامع اینجاست هر شوم است کسی که خدا را پس بشود
و این است در فضیله التوکل است عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
الطيرة من الشوك ولكن الله يهدي باله التوكل وعن جعفر بن محمد
ابن جعفر عن جده رضي الله عنه قال ليس رضي الله عنه صلی الله علیه و سلم
ربه عز وجل فقال اي الاعمال افضل قال جل جلاله ليس بشي افضل
عند من التوكل على الله وارضاه بما قيمت همدین کتاب است ان الله
تعالى ادى الامن من ابنا وقل تفويك من امن لي تفويك على من
ثم يتوكل على نعم من في وجامع اینجاست جمع از غیر خدا کردن
شک توکل است بر خدا و تکیا بر اجازت است طمع از اخلاق

لا حول و لا قوة الا بالله

مذموم است و بدلت در حال در خجالت در آنکار هر که از کسی طمع کرد
در عبادت ریا کند و بر استیفاف دی صبر کند و بر باطل باوی
مباحث کند همدین کتاب است محمد این و اسع نان خشک
در آب میزدی و میخوردی و میگفتی که هر که بدین قوت کند از
خلق بی نیاز شود و این معبود رضی الله عنه گفت هر روز شسته
شوی کن که یا سپردم اندک ترا گفت بود از بسیاری که
از آن بطرد و غفلت بود و بخط بن عثمان رحمه الله گوید که
تو از تو یک صب پس نیست و باید که بدو در رخ برود و در
است که خدای عزوجل میگوید یا این آدم اگر بجه دنیا ترا بود
تو از آن جز قوت نبود و یکی میگوید و یکس صورت ترا در حلیص
طمع نبود و یکس عشش خوشتر از قانع نبود و یکس را اندوه
همه را از ترس نبود و یکس سبکبار تر از کسی نبود که ترک
دنیا کند و یکس را پیشی عظیم تر از عالم به کردار بخود این یک
کو طمع رستی است بر کردن بندگی است برایی رسن از کردن
بدون کن تا بندازی بر خیر و همدین کتاب است که کسی اندر
کند که طمع برای چه میکنند اگر از برای شتم میزند خود کار
میکنند و خورند اگر برای شهوت میزند فک و در پس از و

لا حول و لا قوة الا بالله

پیش بودند این دگر برای تحمل و عبادت نیکو میکند بسیار جهود بود از روی
 بودند اندرین معنی و اگر طبع بود و با نیکو گفت که خورشید را بهیچ نظیر
 مگر اولیای خداست تعالی پس مانند این قوم پیشتر از او ماند و در جهه کفایت
 دینی بیکدیگر رسید بود عاقبتش اندر هر خانه داشت چهره طلبید از عباد و نماند
 سیکان خانه آواز کرد و در دیش گفت فرمایید که یکانه مان ترا بگویم
 جان گفت ای پادشاهم هر ده روز است که من چهره خود را در آینه تو بپای
 مگر ده شود بختی چون این شنید و در دیش را دیگر سیکان از در رفت
 در مراتب طالبین است عین کمال شد سوال کرده اند تا بهم بود در کمال
 شدند اگر از کمالی گفتند ازین چه میترسم که رسول علیه السلام
 اگر ایت از پادشاه که بر کبکی او را فرمود باز کرد و اندر فلاح نیاید پس
 نیاید که بسبب کسی زیان کار شود و درین کتاب است اگر در دیش
 باشد و عیال دلا بد باشد سوال از بیم و کی کند از فاق و ظلم خود ابراهیم
 کتاب است رسول علیه السلام میگوید که کس از شما در سوال از خود میکند
 که خداوند او را در دیش بر در شما بکشد یا یکی از شما عیال را در دیش
 و او را در دیش بنیمد میاورد و در بازار بر دیکدی ضربا بدهد آن بدست
 از سوال کردن از کبکی بدهد یا نه پس فتوی رسول علیه السلام است
 این همه حرام و مذکرت بر خود نهاده غالب باشد و درین کتاب است

فالی

قال النبي ﷺ لا يهلكون ولا يدعون صلاة الليل بعد ما
 رضى الله عنه وحقى از جای میاید باینده کس در خدمت بود و نه از یانه
 و بیت و بیفتاد خود فرود آمد و برداشت گفتند چرا نکلختی که از ما کسی
 داشتی ابو امامه رضی الله عنه گفت از حضرت رسول علیه السلام شنیدم
 که گفت از کسی خبر میخواهد در دستش رود و همچنین تو بان رضی الله عنه
 قاعده بود که چون از یانه از دست در بیفتادی خویش را فرود آیی در
 داشتی و اگر کسی از چوالم میفتد باشد سوال کند که در حق وی حدیث بود
 صحت که قوله علیه السلام من سأل سأل الله عز وجل عنى فانه
 يستأذن من القادر و اگر قدر عزت خویش بدیستی او را در هیچ اندر
 خلق سوال کرد چنین گفت بحمد الله عليه السلام اذا فتح و الحزب عليه
 طمع همه درین کتاب است و در توانا را خود مطلق سوال حرام است قوله عليه
 لا تحمل صدقة لى و لا تذر مروة اگر کسی از بیم و در دیش و احتیاج سوال کند
 بشود

لذی مریه
 در بیت اندام

بیافان مگو بسیر ز سر به
 بر اسیر نفس زد مگو و
 غم که بر چندین خصلت
 ترا از نیمه اشکم بود گم
 اگر این لطف نیمه بر تو پس
 طبع از کردار است که در کس
 بکن مگو به از من قند و حلاوی
 بکن مگو به از من قند و حلاوی
 ترجمین

ز منت فقط برایش ندان
 اگر مانند میدانند زندان
 ز جوع لظن اگر افتی به من
 جمال منت مردم نه بین
 سپیدی را بپوشاده بویی
 باز صد کاپه طعام بپوشی
 اگر چه بوده از خشک و سست
 طلبستان اینی به روزی
 ز نفس در بدعت مفسد
 طبع از شیر بدکن تا شوی مح
 شبانگی ز طعور طمع دور
 و ز منت اگر مفتوح شد
 و خان خص بر دادرستی نور
 اگر چه مر و ثابت بر خیال است
 نمک از کس نک تا روح شد
 ستون را بت جوش آب نمک
 ز حال خویش کردین مجال
 نکردند قوی را بت تنگ
 ز سفل بطف خاندکی شو خم
 کدای که کلدی تا خلاصت
 بلندی کی رود ترج بلندی
 اگر دورت با آن شرم کاره
 چنان افتاده شد کار بر
 اگر بر دوه شد مرد در پرو
 عملیه بنده از ستاره
 بگردن منت مردم نمیدان
 نمیکوید یکس تیار بر سر
 با بختیم چند خوشه جو
 با بختی یاد کرد و بپیر کوت
 بگوهر پاره دندان با و با
 بنار جوع دل تقیاده آن مرد
 عیشم افتاده با و کمان خود
 بتاب سینه اش بریان جو کرد

بابی کلفت

باین کلفت محنت خورده کمال
 باین کلفت محنت و دمان و دمان
 خوشی آن یکس چو گلین سید هو
 رجا را از جگر نخرید بخراد
 ما و هر کس ز جنس خانه باشد
 ده از جوید از کس خود دوانه
 اگر از ماش نبود قدر یکا شد
 چنین شو مردم با خشن فاش
 بکره قوت قوت بوده باشد
 شرفیت از طلب فرموده باشد
 اگر تو تویی بزرگ یک روز
 عجبش از طمع قانع از آن مر
 سپید روزت طمع کر قنار
 بزر برای منت بیا به و ش غار
 بگویند ش آن زشتی است
 بخلوتی است و است همیشه
 قناعت بپیر دنیا دین است
 نکوتر از شراب انگین است
 قناعت بهتر است از کج شای
 بهر کس نیست این لطف الهی
 طمع که گرفتار دمانند
 امانی مردم مبارز را نمید
 ز کس طمع در دهمین قان
 اگر زندان رود مطلب تو زندان
 بود طمع و دام الدهر غمکین
 گرفتار قیاس بپیر قیاس ازین
 اگر گویند بوقت مقام
 ازین بهتر ترا گویند طامع
 اگر در چشم خوف خوار خلاقی
 ازین خوار بود به ای فلا
 زخو کج که ادرانیت مانع
 سازم جان کس مرجان قانع
 طمع خوار صد روز در دشت
 چه از آرد و در دل چو در دشت

کینه

بدست هر که چشم انداختن حیثیت ترا در کسیت بر کورنق در کسیت
 نیت روزی که روز تمام است ترا از کس طبع کردن هر دم است
 ازین فصلت میان دشمن و دوست مبادا کند که در وقت یو
 دلا بر خود کرده در تر جم بنفیس یکم و دوم و سوم
 خداوند یکبار از حکم غایب ترا جاداد در صلب تر ارب
 از آن بس درم جا کرد ما را میان ریم خون پر در ما را
 حکمت خلقت ما کرد و جان داد جو رزاقی که رزق او در آن داد
 از آن خلقت وطن پر دن نهاد از پیش محبت شیر دادی
 بنوع عقل انکه محترم کرد از آن به خلقت این کرم کرد
 ترا شد چنین بر در دگاری چه بیشتر طبع از غیر داری
 بودی حرف کردن از زبان ملذذ و از کفایت ذوق دادی
 کرم وضع الی هر یک داشت بخوش و قشیش جانش همی داد
 حکایت

پس سبقت دقت خیر بای که از ادب بر جا دادی
 فرق خورشید و شمشیر کردی بخود زادی بر ما بند کردی
 قرار در جدا ما را جدا داد نباشد پیش کرم رزق خدا داد
 مراد کرده است این جسم این دامن هر بی من کس میان جان

نورانی

بود اولی یکسین دادن نان اگر همان بود اول بهمیان
 ترا ضیف است ضیف کبری بهر کردار و بر هر کیف کبری
 طاعت است هیچ نبود با تراخی فراخی ده کار جنبی فراخی
 اگر از غافل هم نداری ز شری حرف شری کیم نداری
 کرم جوهر نورافزون جمع از خود کم میکند هر خط چون شمع
 نیز ضیف خندان جبهه آید شجریش از شکر گل میشد به
 که از شرق شرف آید کبری کند زنی که شد طبع زنی
 و با مالی را بود از حرف خوش بود بقدر لطف از قدر کرم نوش
 بخود بپند مقام بخت را بود نیز بخت ظاهر جبهه بخت
 بحدت خوشتر از کم مال با عیب شری تر است از ناک کم کرم
 فصل از اسباب موصل صدق و دنا و تقوی و خوف و طاعت در
 قالعت الحقایق است الوفا بالخروج عن التعمد التي بحسب عقول
 و عقلا بعد من کتاب است التوکل و التمسک بشی الخیر و التمسک
 بالوجود و ترک البغی فی المقصود و اجتناب فتح العقود و حفظ الحدود
 و الوفاء بالوجود بعد من کتاب است و اذ تو بپندی ای کو فو صدقا
 من لکم حق و در کیمای بخت است حق تا بر ایا عیل علیه السلام
 شاکر تو را تا داد از ذکر فی الکتاب بما عیل آیه کان صادق

وكان رسول نبي اوى صادق الوعد بود گویند که کسی او عده داد جا
 و آن کس باز نیا مدعی نیست روز و بر این نظاری که تا به عده و مانده عده
 کتابت گفت بول علیه السلام خبر دهم شما را که نزد من یک حبیب است
 و عقوق بدو دارد پس غریزگی زوده بود است شبیت گفت لا قول الزور
 بچنین شیر و گفت بنده دروغ گوید فرشته از کند و جان در یک پیل و شود
 بعد ازین که است دروغ پریم است در دل اثر کند و صحبت دل گویند
 کند لکن آن حجاب افتد بر فصل محبت که در آنکاره بود و چون
 بود حرام نبود کرد و خبر بود که مسم باشد و ارم که نثره کار شود چنانکه
 از ظالمی بگریخت دید که رایت بگوید که این جاسیر و اجور بود رسول
 به جابر دروغ را خفت داده اند یکی در صرب که غم خویش با خشم را
 نتوان کرد و دیگر چون میان دو کس صلح افکند بچنین برین گفتن از
 از هر یکی با دیگر و دیگر کسی که در وزن و با هر یکی گویند و است و ارم
 مدافعت که بنیان باشد و دیگر ظالمی از مال کسی نشانی نخواهد داشت
 بنیان دارد و اگر از یک کسی پرسید چنین و اگر صحبت کسی پرسید می
 کند و او که شرح فرموده است که کارهای رشت خود را بپوشید و
 زن طاعت نزار و الا بوعده و عده دهد که او قافله دهد و
 چون بر زبان را حاجت افتاده است بدو دروغ صحبت کرده اند تا لفظ است

طریق محبت

دروغ خفت
و جبار

طبر

طلب کنند چنانکه انگیز خبر دیگر هم کند که مقصود است و آنرا معارفین
 ابو حنیفه رضی الله عنهما ای شیت بود و می بیکر بخت از پیش کسی چون
 در گذشت ابو حنیفه رحمه الله بر خوابت و بیشتر شبیت چون غم بخار رسید
 چنین کسی دیدی گفت یا ای شیت ام خبر نازید و ام شغبه رحمه الله را چون
 طلب کردی که بخت بگفتی تا بر سر ای و ابرو بکنی و انگشت در میان نهادی و
 و نیز جای نیست بدانکه اینم نیز در آن وقت و باشد که ضرورتی پیش آید و در میان
 کرد اما حاجت نبود مردمان را و غلط افکندن نیز روا باشد ایم در میان تقوی
 در شرح خوف است اصل تقوی بر دو معنی است یکی ترسیدن و دیگر بهر
 و بهر و لغت است و حقیقت بر دو یکس است از هر انکه هر یک را کسی
 تر از خلاف او از حد گذرد و چون معنی تقوی آن باشد که تقوی بنده
 خداوند نبرد و معنی بود خوف باشد از عقاب با از فراق و است این
 آن باشد که او امر و نهی حق را خلاف نکند و حقوق و حید و صحبت و
 نگاه دارد تا مستحب عقاب نرود و اگر خوف فراق باشد از دون حق بتر
 کند و با دول او نوار آید از حق جدا ماند بعد ازین کتاب است بهر خبر
 که بنده را در بر خویش آید یا بجز میل افتد و یا بمقدار که بفرقی میل افتد
 از حق احوال افتد و چون افتد آرام گیرد و یا بمقدار که با فرقی آرام گیرد
 از حق جدا ماند پس احوال بنده با احوال ظالم است چون طاعت با احوال

چنانچه هر دو گفته اند که ازین حال متفرق و جدا شده اند متیقین شده
 گویند که تا که درین عصیان و فتنه است لکن باطنی نمیکند که کرده را از دست
 و ناپدید آن باشد که در طاعت تقصیر خویش میکنند و با فعلی که خود را
 مقصود دارند نیارند و بی از آن مطالبت کنند تا بمجا مل تو آنکه چنین باشد
 و بنا برین مطالبت بر سر خلق شده و درین کتاب است که ازین
 کتاب که در فتنه است و از نفس جدا کردن است معنی این سخن است که
 تقوی آن باشد که بر خیزد که ترا از آن ننی که دو اند از آن دور باشد
 خلاصی از این جور که در آن تا از نفس جدا کردن و جدا کردن از نفس و
 خلاف کردن جوهر او بود چون خلاصی از این جدا کردن و از این جور
 و چون موافقت آید یکا نکی الله اگر چه بعد است پس از نفس جدا
 میباشد یعنی مخالفت بر او و ترک جوهر او تا از ننی و دور تو اند
 از هر آنکه ننی تا از آن است که نفس را با و هو است و همه را
 با کسبت که نفس را با و نیست که اماره بود و است و رضای حق که
 بود است تا نفس را خلاص کند حق موافق نمک و در ما حق را موافق
 تا نازک ننی نکرد و متقی نکرد و در هر بین کتاب است نفس جوی مرد
 جوی است و مرد جوی و در است نباید تا همه را از زیر قدم نیارند و است
 را نباید در هر بین کتاب است فی قوله کما قال الفتوا الله من الله فطعمه ای

بجانب

بکلیه استعلامات معنی آیت است که تقوی چندان اگر که طاعت نیست
 و مگر خدمت بای مبدء طاعت مخاطب است و معنی آیت آن است که هر که
 و تقوی کند هر چه در کتاب است تقوی ترک نماند و الله معنی تقوی را
 مدون خدای است نه انیت که خدای را اندازد که بقیه آن و در شان اینها
 و در خدایند و با این آن ایمان نیار و موسس نباشد متقی جدا باشد و معنی
 ترک مادمون حق آن باشد که رغبت و محبت از دهن حق بردارد و در هر
 کتاب است تقوی را از استیدن است و آن اخلاص است یعنی بر سر است
 خویشین و هر چند که برای در است تر اخلاص در است تر از هر آنکه اخلاص
 خلوص و هر یک پاک و اخلاص تر و تا از هر عیب پاک نگردد و از دست خالص
 تا مبدء خلق و نفس تر از اخلاص و در است نباید زمین تا دلیل نهاده
 قول خدای تعالی من قرئت و هم لنبا خالصی لا یثوب قرئت و لا دم
 که اگر عمل العبد و حب آن یکی خالص من الخلق و النفس لا یثوب محبت النفس
 و لا یبار الخلق ایم در بیان خوف و رجا در یکباری پیاد است بر آنکه خوف
 و رجا و ججاج است با لک و همه مقامهای مجود که بر سر بقوت است و
 ججاج بر سر جرجعات که جاج است حضرت الهیت بخت بلند است تا امید
 صادق نباشد چشم نباید لذت جمال حضرت نکرد و در غرض قطع کرده
 شواهد و هر دو ایک بر راه و در غایت غالب فرموده است تا بر سر در دل و

غالب نشود از وی جز آنکه سبب بهر آنست که خصل خوف در جایگاه است که چرا
ز نام است بنده میکند و خوف چون تا زیاد است که در راه باز انداخته
تو است ایمان بی خوف و بجا بقایا بداند هر آنکه چون خوف بر خیزد
ایده چون رجا بر خیزد و قنوط افتد این هم کفر است و قنوط هم کفر است اول بیان
خوف بیانیم آنکه بیان مقامات الهی بعد از این کتاب است جایگاه آنست که
از حق خود چنانچه آن ترسید که از بلیس این ترسید که از شیطان ترسید که از
نفس ترسید که از جهنم ترسید که از خوف هلاک و شوم
بعید و دیگر که دشمنی از تو جدا باشد گاه از فراغی بود که از تو جدا باشد
از فراغی نباشد شیطان ترا از طاعت محبت میخواند و بنده مومن دانند
اورا از محبت تو که در من جاریست عذر خواهد و بصلح باز آید و نفس
هم به محبت بکشد و هم در طاعت بکشد یعنی برای تحجب طاعت و این خبر
و بر خاطر بنده نگذرد که از طاعت عذر بیاورد و بکشد هر چند که طاعت زیاد
در زیاد عجز نیست بکشد و بنده گمان سبب در زیادت خیرم چون در
خود گناه کند خلق را بر سر پیچیده شد و دلیل این سخن قول رسول علیه السلام که
عدو که نفی که الهی بین چنینک دین خبر و دلیل است که مومن با هیچ شوم
ترا از نفس است از شر و بدین سبب که بگوید فضل خدا را چنانکه بگوید
علیه السلام گفت ما ابروی نفس است النفس لا سارة با سوار لا امارم

در یکی

در یکی ای سعادتمند است خوف از مقامات بزرگ است چنانکه فضیلت او در
ایستاد ثمرات وی است اما سبب وی علمت و معرفت چنانکه شرح
قول الله تعالی اینجاست الله من عباده العباد و گفت علیه السلام در این گفتنی
الله اما ثمرات وی مشقت و دفع و تقوی و این همه نعم سعادت است و این
شعوات و شهادت آن راه آخرت نتوان گفت و هیچ چه شهادت را چنان بود
که خوف بعد از این کتاب است ثواب ضایعان مضاعف بود چنانکه گفت رسول
خاک مقام رسید جنت بعد از این کتاب است حضرت رسول علیه السلام گفت
و ان خدای تعالی ترسید بهر چیز از وی ترسید و هر که از ترسید خدای تعالی
او را از هر چیز ترسید و نیز گفت که حال فضل شهادت ترسیده که شهادت
از خدای عز و جل و گفت هیچ نیست که یکی از شکر چشم او بزرگتر از چشم
یکس باشد آن بر روی که نشاءش و زخ بر در حرام کند و گفت چون
را از بیم خدا را که موعظه خیر و چون از گناه بپزدیش کنایان دی
همچنان خبر و نیز که در محفل جزین با بهنوم یک از خدمت هم در این
است خوف حالتی است از احوال دل باین آتش و دوی است و در دل برید
و در آن پس و فرات است اما سبب در علم و معرفت است چنانکه خط
کار آخرت میباید ایجاب هلاک خود غالب و حاضر بنده لا بدین
در میان بدن پدید آید از حد و معرفت خیر و یکی آنکه خود را که معرفت

و بوسید و با این تقصیر با شکر گفت حتی تا بخود رسید و دل در چون
 باشد که از باد شاهی خلعت نفیست بسیار یافته باشد آنکه از و چنانست
 واقع شود و بادش غیور است و از هیچ کس با ندارد و غضب پادشاه
 بر خاطر در کشید و خیانت باید هرگز آتش در میان جان و برید آید
 معرفت و دیم کی بود که از دست بر چنان که در چنگال نیر افتد و می دانگ
 از لاک کایین چکاره هرگز آید اما ندانم خواه کند کار شد خواه کند و نگردد
 دین خوف تمام نماند و فاضله و هر که معرفت حق تعالی شناخت و حلال
 و کربا را از میدانند که اگر عالم را هلاک کند و جا دیده در و رخ بر می خیزد و بگوید
 از مملکت می گم نمی شود و او را باکی نباشد و این خوف انبیا را نیز باشد
 اگر چه دانند که از معاصی همه معصومند هر کجا عارف باشد تر باشد
 حضرت رسول علیه السلام گفت ما اعلمکم بالله و اخوفکم عنه یعنی عالمترین
 شما ایم و ترسان تریم خدا عز و جل و ازین گفت و در قرآن مجید اینها بخوبی
 من عبده العباد هر که جاهل بود بمبین تر بود و شمره خوف و در دل است و در
 و در جوارح اما اگر در دل بود و در آن بود که شهود دنیا بر او منقوص
 و بر دال نبود چنانچه اگر کسی را شهود نلی یا طعمی باشد چون در چنگال
 افتد یا در زندان سلطان قاهر و یا بر دشت شهود مانند و حال در خوف
 و خضوع و خشوع و خوار و همه بر اقبیت و محاسبت و نظر در عاقبت خود

سپه ناسر

ماندند

ماند و در حید و در غره دنیا و غفلت اما شمره در روشن خجسته و در آن
 بود و شمره در جوارح باز داشتند بود از معاصی و با آداب و در حق
 طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهود و طاعت و در نام و
 معرفت بود اگر از جوارح باز داشتند و می درج بود اگر شبنمات باز دارد
 یا از طلالی باز دارد که از وی بجم از جوارح بود نام و می تقوای بود
 اگر از هر چه جز از راه سبب باز دارد و نام و می صدق و نام و بگوید
 صدیق اما آنکه از حق فرود آرد و باز بر سر غفلت شود و این را
 شکند و زمان گویند این خوف نباشد که هر که از غیر ترسید
 بگریزد و اگر ترسید در سبب ترسید نگاه کند و می بیند
 نبود که بر لاجل گفتن قصار کند بلکه پیدا کند که زرد و گشودن
 مصر و الله بر سید بنده غایب که بیدار گفت از کجای
 راضیان رخصت از نماز و رجمه سکوت با صند کند و نیم درک
 هم درین کتاب است و درجات خوف بیدار حاصل آید اما آنکه
 گوید من عالم و ازین علم خبر ندارد و خوب فال گوئی بود که گوید من
 حکیم و از حکمت خبر ندارد و بس علم شناسی خود اندک
 و نقصان و شبنم خانی چنان آید بکمال و عظمت و جبار است
 و قهار می و بخت گفت صلی الله علیه و آله اول عالم

خدا را عزوجل بخیار و قهار شناسایی آخر آنکه در امور با وی توفیقی
چون این دینی عین نبود که تشریفی و سبیل عبد الله تشریفی
میدان از آن ترسیدند که در حقیت فتنه و عداوت از آن ترسیدند
افتنه همدیگر کتابت بر عاقبت همه از آن ترسیدند اندک
است که ایمان از وی باز بماند لغو و باطل است رفتن
و این را ای باب بسیار است و این علم پوشیده است از
آنکه ایمان است که کسی ایمان باطل اعتقاد کند و عمر
عزیز خود را بگذراند و گمان نبرد که این خطا بود و تیراندگی
بای شخصی کشف افتد باشد که وی را خطای او
کشف کنند و بدان سبب در دیگر اعتقاد که تیراندگی
است بشک افتد که اعتقادش بر خیر و بر شکر بود
ای باب سو خاست بسیار است بنده و این از این
خوف در آن بود و در این کتاب است اول مقامات
و این یقین معرفت است بسیار از معرفت خوف
خیر و از خوف زود و صبر و توبه خیر و از زهد و
توبه صدقه و خلاص خیر و موازیست بر ذکر و فکر
بود ام الله پدید آید و از آنجا انبیا و حجبت خیر

و این

و این نهایت مقامات است و خدا و توفیق و شوق اینهاست
بس در کیمیای سعادت است از یقین معرفت خوف است هر چه
پایه را است نیاید و این سعادت بسیار است در یقین علم معرفت
چون خود را شناخت بعد از آن ترسید چون کسی در جهل باشد
شناخت انگشتر خوف کرد و در خدای تعالی که کمال و قدرت
و بی نیاز از خلق شناخت و خود را به بیاری که دور باشد کی باشد
شناخت که خدای هر چه خواست کرد و خواهد بکشد و بی جنابت کرد
خواهی که کرد و بد کرد و بد کرد و بد کرد و بد کرد و بد کرد
خوف چاره نباشد و در این کتاب است طبق دوم آنست که اگر از خوف
عاطیه صحبت با اهل خوف تا خوف ایشان برایت کند و از غفلت دور
بود و از این خوف حاصل آید اگر چه تقلید بود چون خوف کودک که
دیده باشد که از مار میگریزد در شیر میگریزد و بگریزد اگر چه صفت
مار نداند و این نیز صغیف تر بود از خوف عارف که اگر کودک را چند بار
آهوی را ببیند که دست بباری کند پس کودک چنانچه تقلید ترسیدیم
شعور و دست بردارد که صفت مار نداند از این باری نبود این بصورت اهل علم
باشد طبق سوم آنکه چون از خوف و اینها بداند که در این روزگار که مانده اند
از حال ایشان بشنود و از کتب خواند و از انبیا و اولیا عاقلتر

ترجمه منتفی تریم خلق و در نهان ترسیدند که خرج آن در از دست دیگر
و تکیه کردند بر سندهم و این کتاب است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
جبرئیل علیه السلام میامدیم الا که لرزه بر سر افتاد و بعد از بیستم خدا را تعالی
این مالک رضی الله عنه میگوید که رسول علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید
که چه خبر که میآید را خدا را بیستم گفت تا انشای فریده اندر بر خنجر
چون خنجر علیه السلام در نماز ایستاد و جوشش دل می زدیک سیل بشنیدری
و پیوسته کمال الصالحین نگاه بود که چون داد و علیه السلام قدری آب بود و در
چندان بکر سببی که قبح از آن شک و بر پیشتر دوی را که یک بود در قریه علیه
خوف او را فرود میفتند و نگاه داشتند تا اعضا و جوارح در آن تمام شد
در کیمیای بجات است می این که علیه السلام در بیت المقدس عبادت کرد
بود چون ویرایار خوانند که گفت در ایاز نیا فرجین بایزده بالمشهور
از میان خلق پدید آمد و زید را پس و بر شد و در راجعه با و است
در تشنگی ملاک میشد و میگفت لعنت تو که این خورم مانند ام که جانشین و جنت
و چندان بکر لیه بود که شکشیم بویست و گوشت در آب ریخته بود و در بر
خانه بود و دندان ها و جسد آمده بود و دارد و دارد و در آب ریخته بود و جنت
و آن باده غدا از شک و ریاضت آن غدا رفتی شک کرد و بر سر برستی و نگاه کرد
از شکایتی که بر سر رفتی دیت که فرود آمد و در کاه نهاد و در کاه علیه السلام گفت ای من

یا رسول الله

و پس برخواستیم نو مراد دوی و ای و ای که یاد کردی و گفتی و الجبل را بایضا
و کسپی بنده بود و در با خلق این بود و با سپاه این احوال را اخبار و در حکایت است
بغیر بسیار است ابو بکر صدیق رضی الله عنه با بر سر که نگاه بود که حالتی بر
در آن که چون مرغی را دید که گشتی کا گشتی من مرغی بودی تا بر میگشتند تا بر میگشتند
در عایشه رضی الله عنها گفتی که گشتی کا گشتی کا نام داشت بنده عمر رضی الله عنه نگاه بود
آبش از قرآن بشنو و بفتاد و از هوش رفتی و چند روز در میان عبادت
در شدند و بر در و در خط بود از آنک که بسیار که بر سر و در فرود آمده بود و در
مکه عمر را مادر و دیگره از او در بر سر که گشتی کا گشتی کا فرات میخواند و در نماز
پرسیده بود که آن عذاب من ملک کو اقیع ماله من و اقیع از بر تو فرود
خود را بدو باران افکند از عیاضی می بخانه بر سر نگاه چهار بود که کسبی است
می نمایند و علی کرم الله وجهه چون از نماز خوابتی که در دوی او می
بر شد و لرزه بر اندام می نشینی او را گفتند در صف کافران ایستاده خور
و جنگ کشی ترا این حالت بود که در صف نماز گفت ایمانی که هفت آن زمین
و گوهر از جمل او حاضر شدند و میگویم که گندم ندانم که امانت بی تو نم آورد
ترسم از بی تپا چسب علی رضی الله عنه چون طهارت خواستی کرد و
او را در گفتند بر جنت گفت نمیدانم نیکو خدمت که خواهد بستان
بن محمد رحمة الله طاعت قرآن خواندن دشین نه ای که در مرد و غریب است

این است بر خوانیم و نمیشد رفتن الی الرحمن فقه و نیک
 الجبرین الی جهنم و رد گفت که از جانی نذر متقانی و
 یکراو دیگر بخواند بکن بکر و جان ما و دینم گفت بجای
 نیک فرمودید که هیچ جای بهتر از بهشت نیست و اینکه
 آدم علیه السلام چه بد و بسیار عاصی و غیور شود که و اینکه
 ابراهیم خدین بر ابراهیم عبادت کرد و بهشت آسمان و زمین
 پیشتر بودی بجهنم سجود و بجهنم بسیار غیور شود که و اینکه
 و در عالم جاری بود که نام همین ندای آسمان است و در آن
 استی باقی و پیش برید و رفت و گشت تا تحت التری
 بریدی و دی حاجت رانده شد و در حق و دی حاجی است آنکه
 نشانه گشته الکلب و بدیدارنیک مردان غیور شود که
 خورشید در آن حضرت رسول علیه السلام نیاید و در حق و عظمی
 سلمی حمله آمد و عید از خافین و جلیل ببال نغمه و بر سیمان
 تنگست یکبار در آسمان نگاه کرد و بقیه بهوش شد و بر
 چند بدخوشی تن و دست فرمود و دردی تا مسخ شده است تا
 و چون تخطی و بلاک و بلاجی خلق رسیدی گفتی انبیا و انبی
 من است و کتیر که بود و این عبد البزیز را غنی آمد و غنی بیک و در آن
 بر خوانم

آسمان

بر خوانم

و گفت یا امیر المومنین خواجه عیسی دیده ام گفت بگو
 و فرمود را دیدم که تباختند می و در لاط برای زودند می خلاقان
 بیاورند می اول عبد الملک مروان را دیدم که بیاورند گفتند
 بگذر قدم بر لاط نهاد در روز خرافات و پس سپید بود و بعد از آن
 بیاورند و نیز بقیه و پس خبر بیاورند یا امیر المومنین این
 گفتی که بگفت عیسی که از خود و از خود و از خود و بقیه و بقیه
 و گفتی که فریاد میکرد و بخدا می گفت که تو را دیدم که بگفته است
 گفتی که با آنکه میگرد و می افتاده و دست و پایی نیز و چنانچه
 رحمت آمد با کمال بسیار بگفتید و بر اقبال دیدم که اسیر کی آوره
 باشند تا کرد و زبانشند و بر گفتند و چنانچه بوضوح باران و عیسی
 ان و بعد گفت قتیسم که حق تعالی از من کاری دیده باشد که از آن
 گرفته باشد گوید هر چه خواهم می کنم که بر تو رحمت شود و هر چه
 بخواهم می کشیده باشم و این و امثال این و چنانچه بسیار است
 انوار نگاه کن که این را میگویند و میترسند و تو ایمنی یا از انست
 که این را میگویند بسیار بود و ترا نیست یا از آنکه
 ایشان را معرفت بسیار بوده و ترا نبوده و تو حکم ایلمی و عیسی
 که این را میگویند که خبر فضل خوف و در حال بسیار است

اگر بر بالی بر بالی برودیت
 و از عجب کرد و کین نمدار
 چه خوشتر باشد ز صاحب زنگار
 نزار عجب کیست کس کرد
 بین خود را کلان از دروگر
 فخر آنست که رخنه شکر کرد
 کلان بر که جیب و زربان
 که شیار که غم نندم
 بود امین ز غفلت
 مشو عین که از مردان کاس
 ترا بیدار خوف زاید
 اگر با فقر بود پس حق یار
 چگونه پس از ترس نیست کس
 مشو نویدیم فزین پستار
 چه پستان بود اصل که سرت
 نش خوف مدی ز کین است
 اگر یکاست به تقوی خال

بگویند معنی
 جوش زنگار

اطفال

خط در ش

خط در پیش از پیش داری
 جبر ناشادی کمال خوشی داری
 حکایت
 عجب از نویدم که میکرد
 بگویند از چه عجب
 نمیدانم جیب کرم زور کار
 خرم غایبم نمودم درین راه
 حکایت

یکی بر سبید از باران
 دلا اینده امی باشد خط در
 الکی نیست عاراد نیست طاعت
 تنم بر نیست دل جو نیست
 بر آواز نمی سب و سهو و قنای
 فصل از بسیار مصلحت عشق و ذوق و وجد و بیک و فدا
 فدا که از بخت و محبت بسیار مصلحت که نوسینیم به ای ابر است
 که نوسینیم به ای ابر است که نوسینیم به ای ابر است
 از بخت و فزین پستار
 سبب و اسلام رائق سبب که دوست داشتند خدا بیغنا
 قدر نیست و حق تعالی میفرماید که بختیم و بختیم و بختیم

اینست که در پیش از پیش داری
 جبر ناشادی کمال خوشی داری

دور

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

از دیو گرفته است یعنی از آنجی و اشتباهی و چون باین
مقام رسید تمام شدت او محبت انگیز کرد و دیدن
ایندیدن او باشد و نشستن این با او نشستن این از
و چون مدتی با بنقام بیوم بود چهارم درجه محبت
کرد و در محبت سخن بسیار گفت کرد و می گفت آن
امش مجا و بنده است یعنی می سخن میسر و ماردن
لجیب دست ای قطع عن سیر و ذکر غیر السبب
و کرد و می گفت آنکه اشتقاق محبت از حب است
که چون خصم که کرد چیز را در و راه نمیدانند باین معنی
محبت را از حب گرفته اند و حب دانه باشد لیکن از
وضع حب کلی شئی بدو می و آن مقام را که میانه
قلب است حب است القلب خوانند و چون دوستی
انجی کند رکنند محبت خوانند و چون ضد کایس بنقام
باشد بدو چه بچشم رسد و اله کرد و اله ویران و پیر
کردان و شجر کرد و هر چه پدید آید در دوست
است و هر چه شود پدید آید در سخن دوست
است چنانکه مادر نیک بچه را که گرفته است او را و اله

میکنند او را و اله خوانند و چون از مقام پنجم بگذرد و در چه
ششم آید اندر چه راهها خوانند و اشتقاق او ازین هوا
گرفته اند که میان زمین است با این معنی که این هوا
صاف است و هیچ کدورت ندارد و چون با تمام هر چه
دل او چنان صاف گردد که جز محبت دوست زرد در
جای نیایی که واهی گفته اند که معنی هوا نزول و سقوط
است چنانکه خدای تعالی میگوید و النجم اذا هوى اى
يَهْبِطُ وَتَسْقُطُ وَتَنَزَّلُ وَتَسْقُطُ است اگر اشتقاق از کلمات
بآن معنی گویند که همه مرادهاى او در چیز یکا و را در
میداشت جز دوستی و دوست از وساطت گردد و
گروهی گفته اند هوا را اشتقاق از میل و مراد است
چنانکه خدای تعالی میگوید وَتَهْبِطُ عَنْ الْعَصْوَى بَرِّقَ قَوْلِ مَعْنَى
آن باشد که همه مراد و میل او مراد دوست گردد و چون مدتی
با تمام باشد در وجه هفتم رسیده اند چه عشق است و عشق نیز
محبت است اما چون ازین مقام از حد در گذشت
و عشق خوانند یعنی که جوهر از حد در گذشت و ابرق است
اشتقاق عشق از عشق گرفته اند و آن کلماتی باشد که در حد

پنج و نون

پنج و نون درخت را زرد کنند پس شمره از و باز گیرد پس
بر برگ او بریزد و خشک کرد اند عشق نیز چون بکمال رسد قوی
را ساقط گردانند و جوهر را از منافع منع کنند و طبع را
از غذا باز دارد و همه معارف از نفس جذب کنند یا بیمار
گردد و یا دیوانه گردد و یا ملاک کند در جامع المعقولات
است خدای تعالی را محبت توان گفتن ولیکن عاشق
نشد گفتن زیرا که لفظ عاشق در شریعت نه آمده
است و محبوب توان گفتن اما معشوق نشاید گفتن
هر چند که از اهل یک گفته باشند چون اسماء الله توفیق از
به ازین شارح نباشد در عمدة الاسلام است خدای تعالی
عاشق و معشوق نشاید گفتن و محبوب نیز نشاید گفتن
اما لفظ محبت گفتن نزد بعضی است احمد بن قنبر
است که خدای تعالی را دان نشاید گفتن زیرا که در شرع
روایت در شرح تصرف است محبتی که از بنده خدای
تعالی از بنده خدای تعالی باشد قول اول اصول آن
است که محبت از حق تعالی بنده را ارادت خیر است
و محبت بنده حق را طاعت و ازین در مشاهدات

هر بنده که خواهد بود بیشتر را مطیع تر باشد گویند که خواهد را محبت است
 است تو گمان بکنگ صافا که طاعت و ان المحب لمن
 محبت مطیع و محبت از کمتر از باعث است بر طاعت
 و خدمت هر چند محبت زیاده تر از طاعت زیاده
 تر میگردد و بعد از این کتاب است محبت حق تعالی و عبادت
 او هر دو از دست و ارادت یکصفت است حق سبب
 و کمال یک ارادت همه چیز را خواهد چنانکه یک علم همه را اند
 و علم متغیر گردد و لیکن معلوم است متغیر گردد و همچنین
 نیز ارادت بیک ارادت خواهد و ارادت متغیر گردد
 و لیکن ارادت متغیر گردد و بعد از این کتاب است محبت
 گفته اند نزد ما محبت و عبادت از چنان است که
 اهل اصول گفته اند از بهر آنکه بنده بوقتی از طاعت
 قائل باشد و از محبت قائل نباشد که قائل شدن از محبت
 کفر است پس طاعت عین محبت نیست بلکه محبت
 است اگر چنان بودی که طاعت محبت بود و معصیت
 عداوت بودی اجماع است که موافق عاصی معصیت
 عداوت است اگر چه عاصی است بعد از این کتاب است بوباید است

که محبت

که محبت صفی است که خلق از وصف آن عاجز اند و معنی که
 محبت را وصف کرد از عین محبت جویند و آنچه گفته اند یا
 از تاثیر است او گفته اند یا از افعال محبت گفته اند از بهر آنکه این
 وصف از دو حال پیروی نمود یا محبت بود یا نبود اگر محبت نبود
 خبری که ندیده باشد آن را وصف چگونه کنند و اگر محبت بود در هر
 چنان مستغرق بود و وصف کرد از محال نه باشد و چون دست جز
 آنکس که می شنید از این بوی خوش خبر نه است وصف کرد از او معلوم
 نشد و از وصف کرد از فایده حاصل نیاید از معنی همه زبانها
 شد اکثر آنچه بدان گفته اند باید که ان شاء الله بعد از این کتاب
 البقیة فی المواقفة معاً بالاطاعت که فیما بعد و الا تنها
 زجر و اگر خدا با حکم و قدر موافقت پس خبری که در آنچه
 او گفته فرماید و باز استاد از آنچه و باز در و راضی بود
 آنچه که تقدیر کند و بنده که سر از زیر این نیست و از سر از
 بهر آنکه که در کار کار نیست استخفاف است و است در
 نمی در و با بودن بانی ساز نیست کرد و است و قضا راضی
 بودن از قضا است پس قضا بودن است در و جلد موافقت
 است چنانکه خدا تعالی گفت یا ایها السامع عبدی

قال انما كنت لرب العالمين خيرا ليس كما آورد مقام غلبت
بس هر کس را ندیدیم نیست نیست دعوی محالست ممدوح کثرت
هر که بیکدم بر او لغت نهد در دعوی محبت کذب است و هر که بگوید
بر موقوفت نه نه او را دعوی محبت که در محال است و مکرر میگوید
در محبت موقوف است محبت لامعت هزار مقام است نه محبت
و هر یک که میگویند لیکن در هیچ حالتی که از موقوفت خارج باشد
ممدوح کتاب است الحقیقه لذه فی الحکمی و الا سیه لاک فی الی
لی یعنی محبت در مخلوقان لذت است و در خالق استبداد است
این سخن است که محبتی که در میان مخلوقان باشد بسیار محبوب
و محبت محاسبت است و در تجارده بمعنی اتفاق شخصین
که ذرات آن خبیث است این است که نیست صفت آن
خبیث صفت این است نیست و چون بمحال است باشد محال
و محال است باشد و از محال است و محال است که در افتد یا بیاید
یا بنظر بالفعل فاما چون محبت در حق خالق باشد میان خالق و مخلوق
محال نیست نه در ذرات و نه در صفات و نه در افعال و الا
استبداد آن لایق لک خط و لایق محبت غلبه و لایق فایا
لیکن معنی استبداد استبداد استبداد استبداد استبداد استبداد

و دیگر

و دیگر آنکه محبت ترا علت نباشد سوم آنکه تو قائم بعزت باشی
و این سخن را از شرح بدید کنی و فرق کنیم محبت میان استبداد
و تندر بعد از آن شرح بدید کنیم علت و محبت در حق مخلوق
بال معنی آنکه که مخلوق و مخلوق را حبس است و حبس حبس
بقایا بد و حبس از حبس نصیب بر دارد و حبس حبس
مقاومت دارد و شاید که این معانی باقی ماندت بد
تندر نیز باقی ماند اما محدث با قدیم با هم نیست و محدث
نزد قدیم بقایا بد و با قدیم مقاومت ندارد و پس محبت
محدث قدیم را مجرد محبت کرد و بی علت و با این معنی
مستلک کرد و دیگر آنست که تندر و صفت نفی
است و در محبت مخلوقات نفس باقی بود و شاید
انجا تندر بود اما در محبت حق نفس مقهور بود
چون مقهور گشت مستلک تندر لذات نه از محبت
کتاب است معنی فایا استبداد لایق لک خط معنی فایا
طه را در سبب یعنی چون محبت در سبب کرد و از غایت حق هر را
و در سبب جوید از دو سبب مراد جوید چون از غایت حق مراد جوید
جوید در سبب که دو سبب را دو سبب فیما در دو جوید از دو سبب

خویش جو به خود را دوست میدارد و موجب او نیست اما در محبت
 است و مانند مدعیان مغایر هستند و ازین نیکوتر آنست که محبت مقام
 خصوصیت و عبودیت مقام عمومیت است و دوست دشمن بنده یا
 در مقام عموم که مقام عبودیت بنده را خود را بنده و در مقام
 خصوصیت که مقام محبت محال باشد که محبت را بنده باشد و اگر در
 هر دو کون یکدیگر او مانده است او را این دو محسوس نشاید کردن بعد از
 کتاب است که مراد او میان سه چیز بود مال و فرزندان و نفس حق
 سبحانه و بعد از این هر سه را از سر بر این عید سلام برداشت
 انچه او را بر سر نهاده است که چنانچه در مقام مغایرت است و چون
 محبت پیدا کند آید مال خدا که در چیز کار پیدا کند فرزندان خدا که چون
 انچه پیدا کند نفس خدا که حقیقت محبت پیدا کند که است
 و بر این انچه محبت محبت است در رفیع زبان میاید که انچه
 محبت فانی در رفیع گوید تا بیاورد خود را و زمرک در رفیع گوید بیاورد
 تکلیف که در محبت حق نشاء و دعای او در رفیع باز و معنی آن
 بخیر و لا یکن لکم عین و آن آن است که لعلت معلول انچه
 یافت و چون حق نشاء معلول نیست او لا لعلت یافتن محبت
 است و نیز محبت لعلت محبت را توان یافتن اگر قدیم را

لعلت

لعلت نیستند آن علت قدیم با پسینی و چون علت را قدیم لعلت را
 نباشد قدیم لعلت بافتن محال تر است و نیز هر چه لعلت پیدا معلول
 باشد هر چه معلول باشد متغیر باشد و قدیم لعلت را نیست و نیز هر چه لعلت
 باشد نهایت او که در دو تعارض است نیست و نیز هر چه لعلت باشد
 همیشه از خود معلوم علت او معدوم باشد و بر حق نشاء عدم را نشاء
 و انچه بیک طرف ظاهر گردد اگر محبت بنده در وقت علت کرد و در محبت
 حق نشاء بنده را در ازلی علت بود معنی آنست که در انچه فانی
 لعلت معنی اینست که انچه که فایم لعلت بود که انچه که محبت قائم
 باشد او فایم باشد و چون علت بر بنده او یا علت بر او یا علت فانی
 است چنانچه علت فانی تا زرفت و علت استیجاب عقد لعلت است چون
 لعلت فانی است استیجاب فانی و این را ظاهر بسیار است بسیار که
 محبت غیر حق باشد محبت او با بد که فایم لعلت باشد که او را دوست
 دارد و با باقی با طبع مستقبل را با منع همای با باقی را با دفع همای
 مستقبل را از بهر انکه مخلوق همه معلولند در صفت این هم معلول
 و محال باشد که صفت کسی که معلول بود ذات او معلول پس محبت معلول
 است و محبت معلول و مبایض معلولین صفت با معلول بود که محبت
 دیگر که معلول صفت مخلوقان است و با طبعی صفت حق نشاء

نشان محبت این باشد و صفی عین محبت چگونه
باشد و چون با وصف نشان محبت کس را راه نیست
بعین محبت کس را راه باشد پس گفت بی یکنون
فرا و بینه اند و مانند چون بنده را این محبت صد
راست کرد و این محبت در سیر خویش نیاید
در دو چیز غرق کرد یکی در دیدن آنکه حق راست
و دیگر در دیدن آنکه از حق است اما آنکه از حق
منت است و اما آنکه حق راست عبودیت است
که چون نظاره او گشت و اغتش از دیدن بخیر
نیاید و چون نظاره بنده گشت و اغتش
صحت او نیاید و در هر دو کون او را با هیچ چیز
هیچ گس نیست صحت نماید و در هر دو کون با کس
خط نمایند و نفس و خلق و ایباب احوال از
باقی کرد و هم درین کتاب است که بزرگان گفته اند
محبت را بقصد هنر از مقام است و کمترین
مقام موافقت است و تفهیم موافق بزرگان است
لیکن زنی از دآن است که اگر دوست از آن

راضی باشد تو

راضی باشد تو از ضیعت راضی باشد و اگر بر تو باشد
باشد تو بر ضیعت بی خط باشد و نیز کمترین موافقت
فقت آنست که حکم دوست را مخالف نباشد
و اگر همه بر جان گذارد پس کمترین مقام این
است هم درین کتاب است کشته محبت جلیل
ترین همه شنیدان باشد از جمله محبت محض
ضع حق است چون محبت غالب و بنده
مغلوب کرد و از رای و تدریج جز آید یعنی
در پیچ و پیچ کرد و اگر در بحقیقت کس
بصر دارد هم درین کتاب است آثار نهایت احوال
محبت عبارت از آن قاصد است و آن احوال
حاجات احوال را پیدا است یعنی عبارات
پیدا شود که در نهایت احوال را از جمله آنکه
احوال را نهایت نیست و هر پاعت در از
یاد است و او را قرار نیست و عبارت را نهایت
است و به نهایت را به نهایت بیان کردن
محال است که هر چند بیان کنی پدید آید تر کرد

و هر یک بر این حال گذر کرده است و اندک او از کج میگوید
 لیکن فادیت که از حال تلخیص عبارت کنند
 قدره نظاره نیز بر می نیست از بهر آنکه احوال سپارند
 اگر کشف و عبارت بر ایشان را و باید که سپارند
 در کیمیای سعادت است که به آنکه هر چیزی حق تعالی را دوست
 دارد و بچل بود که بر آنکه که تعلق بوی دارد و چنانکه حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم را دوست دارد و همی دوستی
 وی بود که هر کسی را دوست دارد و رسول وی را و محبوب
 است در او و دوست دارد پس دوستی علی و متقیان هم
 از دوستی ضایع القامه بود که یکی از بركات محبت
 در شرح تعرف است و بعد در لغت عرب بر چهار معنی
 بیاید و عرب چنانکه کرده را باز باید گویند و بعد در سخن
 کرد گویند و بعد در سخن خفاک کرد از کار بزرگ دلی و فهم
 او بپورانی کرد و گویند و بعد در سخن یک چشم کرد و گویند
 و بعد هر اندوهی که با بپوششی او الم شد عرب آن را و بعد
 گویند و اینطایفه از وجد استغنی خوانند که می گویند و بعد
 از وجد مکه و بعد او کتاب جناب میگوید و بعد آنست

بل رسید و اول از آنکه می باشد و می باشد و می باشد و می باشد
 چنانکه او است و هر دو در کتاب منفرد میگوید و این را بنویسند
 بود که از این عذاب باشد و تواند بود که از دور و فراق باشد و تواند
 بود که از بپوششی محبت حق باشد و آنچه می باشد از مفاصلا بود
 و در و این رفته و در وقت سپارند و باید و در و این رفته و در
 و بعد به این اندکی وقت در سپارند و باید و در و این رفته و در
 که در و این رفته و در و این رفته و در و این رفته و در و این رفته و در
 را و این رفته و در و این رفته و در و این رفته و در و این رفته و در
 چه دیده است یا چه شنیده است یا چه شنیده است یا چه شنیده است
 بگوئی او در و این رفته و در و این رفته و در و این رفته و در و این رفته و در
 نمایان باشد سماع بر و ام باشد اگر سماع کند یا فانی باشد یا نه
 اما در سپارند و بعد در و این رفته و در و این رفته و در و این رفته و در
 و بعد در و این رفته و در و این رفته و در و این رفته و در و این رفته و در
 شود و هر دو در کتاب سپارند و باید و در و این رفته و در و این رفته و در
 می باشد و این فانی او را فانی کرد و در و این رفته و در و این رفته و در
 این در و این رفته و در و این رفته و در و این رفته و در و این رفته و در
 باشد آنکه کسی از اجزای او و در و این رفته و در و این رفته و در و این رفته و در

در تازه کرد و وی نزار کرد و بیانک ناله آید چون
کسی که در پیرا بلای بیدار آمده باشد حق ضوی کرده
باشد و چون چیزی بیند غل مجب خویش یا چیزی نشود
مانند بلای خویش آن بلای او تازه کرد و در عالم
بیدار آید و جده میاید بیدار آید و جده میاید
بیدار آید و تازه کرد و در از به خویش میاند و به او تازه
شکر کرد و بیشتر از آنکه میاید و او نیز باشد
همدین کتاب است ترجمه آن باشد که آنجا باطن می
بیند یا می شود بر ظاهر او بیدار آید و هر که در جد قوی
باشد متمکین باشد و بیار آمدن جد صفت چال مریدان
و مبتدیان باشد که با دل چرمی که بایشان رسیده باشد
خونا کرده باشد و ناله و نعره آید اما چون
قدی دل با بلا ضو کرده باشد و الفت گرفته و از آنچه
شنوند یا بیند این ناله خشن یا بیدار نیستی که چون
حضرت رسول علیه السلام از احوال آخرت یا از
جلال خدادی متعجبان را صبح و بیدار آید
و او علیه السلام پاکس همدرین کتاب است و جد

مؤذن است

مؤذن است بر ذوال و مؤذن نماز است و او ذوال نیست و معنی است
یعنی آنست که نام مؤذن در بطلم نماند و جده میاید و جده میاید
بیدار آید و از احوال نماند چون زبانه و بیدار آید کرد و بیدار آید
و در و جده میاید و بیدار آید و جده میاید و در و جده میاید
معنی نیست که ذوال مؤذن شکر و جده و کوفه بار آید و در و جده میاید
مؤذن نایل گشتی در عالم مؤمنان و جده میاید و در و جده میاید
عارفان و جده میاید و جده میاید و جده میاید و جده میاید
ذوال مؤذن نموده و جده میاید و جده میاید و جده میاید
و جده میاید و جده میاید و جده میاید و جده میاید
باید که از کتاب نادر شیرین بیدار و قنایر جابر خورشیدی
اقتاب که مؤذن است و کوفه کلای باشد و جده میاید و جده میاید
عالم را بجزراند و گاه باشد و در ذوال را در اندر جده میاید
نادر شیر مؤذن است و قنایر باشد که سلیمان مؤذن جنان نادر است
را بجزراند و کلای باشد که فرو آید و جده میاید و جده میاید
آید و مؤذن است و جده میاید و جده میاید و جده میاید
باشد و آخر شوق و دل بیدار است و جده میاید و جده میاید
جده میاید و جده میاید و جده میاید و جده میاید

و چون مشاهده حق پسین و تعالی پیدا شد
خود نمایند بهمان جلوه بقیامت مشاهده حق معاینه
پیدا آید و فکر بلا مانند ذکر نعمت هم درین کتاب
است الوجدان رات الحق بالبرهان الی مقام
وجدان رت حق است جلا و علا و غیر شدن مقام
مشاهده هر کس از چیزی ترسید باشد چیز را جویان
باشد چون انری از انجی بیاید او را وجد افتد و نشان
درستی و جد آن باشد که اگر مقام خوف بیت گریه آن
تر گردد و اگر مقام طلب بیت بر طلب فریبی تر گردد
و گفته اند کل خایف باری و کل طاریت را غیب
بس این وجد او را نشان تر گردد و بر زیادتی طلب
تا مراد یابد و بر زیادتی هرب تا بر هدیه قولی غلبه
در شرح تعرف بیت ابیطایفه را در الفی فیک میان
این مصطلحات یک لفظ غلبه است و این را
در کتاب فدا می نماید علی بیت فی تکرب العرش
میگوید والله غایب علی امره و چون غالب در است
شد مغلوب در است شد معنی غلبه بیت غلبه جای

باشد

باشد که در بنده پیدا آید که نتوان در آن حال
اسباب دیدن یا ادب نگاه داشتن یعنی از جلال
حق یا از عظمت حق دور و پستی پیدا آید که در آن
ساعت بسبب بلا و نعمت از خاطر او بچو شود و بعد
ازین کتاب است غلبه جای باشد در بنده پیدا آید
اسباب دیدن و نتواند ادب نگاه داشتن چون بنده
این حال پیدا آید و اسباب یک شرح است مغلوب
گردد و او را در آن نقص افتد و ادب پاک در شریعت
نگاه باید داشتن و نتواند نگاه داشتن و بر دس
به قصد چیز باز گردد اگر بقصد کرد معاصی و ملام
گشته و چون در حال غلبه کند معذور باشد و این
غلبه که او را افتد در مشاهده جلال حق افتد یا در
قیامت و عذاب دوزخ و آنچه بدین مانند و این بیک
نیت از همه آنکس بد که بنده یکی از امور مخلوق
مغلوب گردد و چنانکه غم مغرور یان دس یا بهر عظیم
در حال مغلوب العظمی گردد و ادب شریعت یک
مکمل گردد و معذور باشد و باشد که پیران و غلبه کرد

و بهوش کرد و دنیا را زوی فوت نمود معذور باشد و باشد که
دینش تواند بود که بربان او را دیده اند که در اندک تا شرایع
از وی با قضا کرد و چنانچه در غلبات و این غلبات روا
باشد و در غلبات حق تعالی ترترین غلبات است
و برین وصفی صفت مروی کرده اند که او را ابو
جامد ریتان گفتندی چنان مغلوب گشت که از
نماز کردن بازمانده بمان معنی که نمازی بکنند شت
یا قدرت لیکن جلال حق بیرون او فرود گرفت بود
چنانکه در نماز استادی وی گفته اند یعنی از آنکه
اگر گفته بهوش گشته و بیفادی بیالها برین
طریق عمل بکنند است و اگر کسی در بی سوال آورد
گوید مقام انبیا علیه السلام برترین همه مقامهاست
چون این مغلوب نمیکردند و ایشان را بدیدند
مغلوب کردند جواب آنست که این مقام معذور
داشتن است و معذور داشتن جای باشد که تقصیر
و انبیا علیه السلام از معنی تقصیر منزه باشند و شکو
باشند نه معذور اما غیر این شکو رت بید معذور

ناید

شاید و نیز انبیا علیه السلام بفرمانند تا شریعت با ایشان
قائم شود و گویا ایشان را شریعت گشت و چون تواند بود که
کج باشند آنکار که از شریعت فرومانند عیب را را چگونه
است که مقتدا ای است باید تا مقتدر است کرد و این
جواب زباج اهل معاملات است اما جواب بان اهل
حقیقت آنست که انبیا علیه السلام برترین مقام
علاست و هر چه بیک خلق بآن مغلوب کردند انبیا علیه السلام
بسیار از این مقام گذشتند و چگونه انبیا علیه السلام از
صفت وفوت خویش مغلوب کردند و ممد برین کتاب است
این مغلوب از خود باز بسته شد تا نمیزشوانند که
از هر چه در پیش آید و باز بسند آن باشد که پیش او را
بچسبند چنان مشغول کنند که از غیر آن چیز چندان و و همچنان
و حوسه خلق چنان مجتنب مطبق کرد و بکنند را میان و کشت
حق بهایام ممد برین کتاب این غلبات مقام خصوصیت
به مقام کمال چنان غلبات پدید آید حال مغلوب کرد چنان
غلبات را که خود میسار کرد و معذور خویش آغاز با خود چنان
و مطالب آن کرد و لیکن درستی علی بن عباس در سید که معذور کرده

خیزد از دو چون چرخ از دو متکلف شد نه مغلوب متکلف مغلوب
و مغلوب سوار هم درین کسایت چرخ خیال یکبار شد وقت
یکوقت و عباد نه یکجا و نه دو تن باشند و تر از آن است
بشد یکبار یکبار و یکی باطل بر یکبار مقام برتر از مقام مغلوب
باشد از هر آنکه یکی از ضعف وقت مغلوب و در پاکت مغلوب وقت
پاکت باشد و آنکه خیال وی قوی تر شد مقام او برتر باشد و در حق کثرت
در قلم فی السکراین یک لفظی است مصطلح میان این طایفه که
او میگوید خور را در محکم که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که
نخواند و چون یکبار او یکبار که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که
خواند با طلاق و حکم یکبار که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که
تا چون در محکم که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که
بود و طلاق و عاقبتی افغ شد با اتفاق و چون یکبار که خیزد که خیزد که
از و با قضا کثرت خصلت علی را طلاق و عاقبتی افغ شد
کفر و ایمان او در نقاد و عقود او بیشتر علی است یکبار که خیزد که خیزد که
از ایمان باز نماند و زن را از مرد باز نشاید که کثرت یکبار که خیزد که خیزد که
ایضا لفظ صبارت از خیالی بر بنده پدید آید که از خیمه کثرت
جان غایب گردد که خیر از تنه خدا شود که کثرت و منفعت او خصلت

باز نماند

باز نماند و با اینهمه از خیر غایب نشاید یعنی اطمینان و لذت بوی
رسید لیکن از حال خویش خیر غایب که در از آن اطمینان
و لذت خیزد و دو چون یکبار که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که
کثرت و یکبار که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که
آنست که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که
در اطمینان شد و خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که
اطمینان شد لیکن لذت باید در آنچه خلق را در و اطمینان
و مقام محبوب تر از مقام یکبار که خیزد که خیزد که خیزد که خیزد که
باشد و مغلوب که صفت شد شد بر صفت حاکم
پدید آید که از ضعف وقت با آن حال طاقت ندارد
مغلوب که دست کثرت اما صحتی که با آن بلا که او را
مغلوب کرد و صحت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
که در صحت ملا او را خوی کرد و در بلا بر موافقت باشد
و از بلا نماند و باید که از آن بلا لذت پدید آید و
ایمقام برتر باشد و از خیر خصلت که یکبار که خیزد که خیزد که خیزد که

بودیم هر کس کفایت این میسر بود هر افسانه و مکتوبه اش خوانم و در
شیر دارم از آن چه خبری بود و گویم که کافیه نوی یا خبری بود که
هم که کافیه نوی میسر بود که کفایت پس بداند که قضای حق
نقد اندر است که به آنچه در کفایت دهد بدو نشسته و جاری و باز
هر چند زن فتح موصی از اینجاست که کفایت و بخندید که کفایت در وقت
حق گفت شادی از این نوشتن آگاهی در هر دو کفایت شیری می
دارد و کردی گفتند که او را در کفایت بدیدم که کفایت و در کفایت
مستند حیرت اند علیه گوید که کفایت حیرت اند که کفایت حیرت اند
یا به کفایت گفت که کفایت اگر کفایت کفایت اگر کفایت کفایت
نزد آن کفایت که کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
افه گوید که کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
چرا با کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
بدید که کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
از دست کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

باز کفایت

باز کفایت کفایت این کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
و در کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
و در کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
را کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
عبدی علیه السلام گفت که کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
شبه گفت که کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
بمزه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
که کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
و کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
که کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
در کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
که کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
که کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
که کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
که کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

باز کفایت

ترا داد از محنت مگرداد اگر در پست کرد و جهات
 تو از مار محبت سیر و مار اگر کردن نهی حکم داد
 ز طاعت بر زمین و طاعت اگر برفت آن فری خود داد
 تو در عیدی کن مهر کنز فریاد اگر در زنده که سیر زینت
 چه غم از وی اگر صدق تو با غلامت گشت که محبت
 خدمت کرده با پیشیت غبار دشمنی از دل رفت
 نشان او بفرق سیرت ملکن کین جید با این فرخند
 جوش او را فروز و خوش اگر کسی بر نه از سینه کار
 که از آب خورشید که از آب اگر آب خوش شوخ گفت
 نه کرده لغبت از تو بگفت چه از دل نمیدانند
 طاعت را نیک و خود را نیک طبع بود و دل و بدن بود
 جسد او را اصل او بتقدیر خدا محزون است
 مگر کردن کین کردن با رضا و ادب حکم حق تعالی
 ز مجموع مقامات است بالا رضا جوئی ز اظفار مطهر است
 همه لذت او و ذوق سیرت ازین شیره اگر شیره کرد

توفیق

توفیق از بلند و بخت کرد

در خوش شربت که دل را کند و شوخ شوخ بخت از و شوخ
 کند که ویر از انفاس قند طوق عبودیت با عناق
 بکام نیک از زمین می نهادی زمانه نیست فایز زشت دی
 اگر نبود زنده بود قحالات سید با ز دولت دو و خیال
 اگر در دست آتشهای در دست تحمل میکند آنکه مرد است
 نه باری بکار روزی بعد بار سعادت می شمار دعا شوق را
 که در در اگر ریزد که باد شوق که در در بر چ که است
 اگر خلص آتش دال جوانان را خابده که خیریت در آن است
 عجب بعد از این قصد نکویش بر آید بهر رخ و باب رویش
 دلا شکر خدا آوردم مدام ترا کرده ز فرزندان آدم
 مصور کرد با این قدر و بالا نکرده از ضعیف و معار و کمال
 تن جاد و تعدیق خازن داد هدایه کرد و از زبانه داد
 بهر که این چنین دولت می داد بالاطاف قدم خوف را جاد
 بغایت مهیا نمایا کرد و جیب خیش را ره نمایا کرد
 سواد اهل بیت را درین راه فراموشده است الحمد لله

که نعمت آنکه بر ما میسر بود امام اعظم دشتی هم بود
مراد از مذہب آن مختار کرد چه نیکیهای کوناگون کرم کرد
بعد از حال ما هیچ شایسته علی کرده است توفیق غلا
ازین به چیت نعمتهای بسیار چراغ خداوندی نیاری

غلام هوشمند از بازار فریدی خواجہ عبداللہ انصار
بگفت بیت نامت تا بدانم بگفت و هر دو میخواندیم
بگفت از اهل از بیت بگفت و هر دو میخواندیم
بگفت ای خواجہ من بگفت و هر دو میخواندیم
بگفت ای خواجہ من بگفت و هر دو میخواندیم
بگفت ای خواجہ من بگفت و هر دو میخواندیم
بگفت ای خواجہ من بگفت و هر دو میخواندیم
بگفت ای خواجہ من بگفت و هر دو میخواندیم
بگفت ای خواجہ من بگفت و هر دو میخواندیم
بگفت ای خواجہ من بگفت و هر دو میخواندیم

بگفت

بگفت هر چه در سختی است عالم منالم از غم کلفت منالم
مع در منمیدن ل بعضی سخنان صوفیانه بر
و این است گفته اند در کشف رموز است آن بیانی
از شیخ خطار ره نقل کرده اند او بی محتاج
ما محتاج نه عاشقان را به ازین معراج نه
جواب اول آنست که این بیت از کاتب سپهر
است بلکه بیت این است مابا و محتاج
او محتاج نه عاشقان را به ازین معراج نه
یعنی عاشق همه حاجت مابا حق تعالی گذارد
کن از دیگری طبع ندارد و آنچه از وی میرسد راضی
باشد اگر احوال چنین است برترین معراج عاشق
این است و از خود شیخ است ره در منطق الا
است این است بیت هر کس در میان علم
از مقام بنده که برتر مقام و کسب گفته باشند
برترین مقام مقام بنده کسب بنده همیشه محتاج اند

چگونه گوید که ما محتاج نیستیم جماعه که این بیت را بصورت
اول خوانده اند معنیها گفته اند چون آدم علیه السلام
آفرید و از فرزندان او آفرید آینه حسن خود کرد و آینه
تا حسن خود دید این قول نیز از اوصیای بزرگوار است
و در شرح گفتن این روایت زیر که قبل از آدم
علیه السلام این صفت نبود گفتن حاجت است
و الله تعالی ذات خود را خود بیند و محتاج هیچ چیز
نیست الله الآن که کما کان در تحفه المکمل است
لولا که انت صفة من صفات الله تعالی و لولا
که ذات قبل حدوث تلك الصفة خالیا عن صفات
الکمال فیلزم ان یکون و الله ناقصا قبل حدوث
تلك الصفة و ذالک محال فثبت ان حدوث
الصفة لذات الله تعالی محال و در مبیولات امام
ابوالقاسم صغار است بطلان رضى الله عنه و یمن
قال بان الله تعالی لا یرای نفسه ولا یسمع کلام

نفسه

نفسه بل بحکم یکفره ام لا قال نعم پس یکسر گفته
است که آدم علیه السلام را آینه حسن خود کرد و آینه
حاجت این بود این کس را اهل بکسیت اگر شیخ
عطار را گفته باشند که او بها محتاج در حاجت
میست و بخودی گفته است توجیه دیگر بازم
توجیه دیگر در اینجا درست نیاید و سخن اهل بکسیت
اهل صحو گفتن نیست و معنی سخن مبتدیان خود
اینست ما ندانیم که حاجت ما چه دامن گویند را غرض از اینست
و هر دلیلی که بوده باشد در مذبح یکی از ائمه اربعه
خواهد بود قولی را که هیچ یک از ائمه قبول نکرده
باشند گفتن آن از مبسوط است یا از جود و
حسن و ظن بر اولیای راه است که احلا سخن بی
نکته باشند و اگر گفته باشند بهمان جواب است
که در حاجت استغفار و بخود گفته باشند و آن
پسندیدن را نه بد در شرح تعریف است در شرح

عقیده یسعی است و المحدث للعالم هو الله تعالى الذات
الواجب التو الذي يكون وجوده من ذاته ولا يحتاج
الى شئ اصلا و كذا في الرموز است که آن عبارتست که در
بعضی نسخ صوفی است که گفته اند باطل و الله
انتم مع جنان باشد که در احوال ذات واجب بقا بکمال
خودش مقرب باشی انگاه غافل باشی و قابل شدن بوجه
خود از ادراک ذات او را که است بعضی از حکمای کبریه
اند که علم ظاهر باطل صوفیان زیاده دارد این اعتقاد خطا است
و باطل است چه که علی الجراح دین و دنیا اند چون علم نباشد محلا
زود سا کردند و اگر چیزی بر سپند جواب نیکویند بفرماید که می شود
و کمر می کنند که قال علی السلام فاوام یبقی عالمی و الحذر انکما
زود سا و جملا فتا زود فا فتد بفرماید فقلوا و اصلوا استخفاف
علم را که نوشته اند چگونه این بیان صوفی الله ولیا جاحلا
بجای عالمی است خصوصیت بر عالمی است نهای نیست در عقیده
شیخ الاسلام محمد بن محمد الله استی الواحد افضل

من جمیع

من جمیع الاولیاء و اجماع اهل سنت است که حضرت
بفرماید السلام افضل جمیع بفرماید الله بفرماید السلام
حق است که خطاب کرد که قدر است زود عالمی قدر
علم زیاده تر درجه بنده زیاده تر و معنی دیگر المعرفه
بی المعرفة بی الجمل آن است که از مرتبه غرور است
در گذشتة نفس خود داشت خست خود را هیچ دانند این
نست معرفت نفس چون نفس خود را است خست
که هیچ نیست خدای را شناخت که من عرف نفسه فقد
عرف ربه اگر این علم نبود از کی فریضه واجب و
سنت و آداب را دانند بعد از این کتاب است
علم ظاهر که فرض است علی العموم اگر گویند معرفت
است نیز فرض است جواب میگویم هر که او الله تعالی
و بچگونه و بی شوق و بی نمون و بی کمال و قدیم و جمیع صفات
شوق و سبلی او را بخار چنانچه در کتب معتقدات است
نوشته اند آنچه موافق است به است او را نیز بدانند عارف
است بحقیقت و فرض و معرفت این است و موافق
من میگویم اگر مرد جفا و میخوام و معرفتی که بریا

ش قد در اولیا الله که میباشند و زیاده اخلاص و توحید
و هر دو فکر در محقق و غیاث آن فضل است تا اهلان که
دعوی حقیقت میکنند و میگویند که خواص را است
و شریعت عوام را است و نمی دانند که حقیقت فضیلت
شریعت که نصیب خاصان است که علم عموم را ندانند
خصوص را از کجی دارند و معنی در معنی است
آیت و لقد کرّمنا بنی آدم ای بالقرآن الکتب علم و ار
بالرسل الیهم ای عزیز اگر بدارند بهتبعان خود
رسول و کتابت فریبند و بعضی علم را در کتابت بر یکا
نوشته و بعضی را خواله بر رسول کرده آنرا که بکار
اطاعت و یا محبت دارند بچند دل آن کتاب را خوانند
و پیغام رسول باین کتابت قبول خوانند و در
کتابت فرمان بدارند و اطاعت کرده است جهد
میبزد که فرمان مبارک بدارند و از خواله تا محبت
زیاده شود و اگر موافق کتابت عمل ننموده بفرمان
بردارد میباید خود را برینند و امید نجات است از
خضبت بدارند و امید بیشتر نجات است از خلعت و

و اگر

و اگر قبول کتابت کرده لیکن در عمل عامی شوند خون
عقوبت است بیشتر است و لیکن امید عفو نیز هست
فاما کتابت بدارند و از اخلاص نمی نهند و گویند که نمی توان
و چه حجت باین کتاب بذاریم و بر پیغام رسول فرمان نبریم
بسیار این قوم بیادش یا غی و طغی باشند و جزای این
قوم آن است که گرفتار غضب بدارند و شده بعفو
ناخلاصی در مانند و همچنین حضرت حق تعالی رسولی
و کتابت فریب داده است بعضی بیان را بکتابت صریح
و بعضی را خواله بر رسول کرده پس اندک بکار اطاعت
و بباطن اطاعت دارند بچند دل کتاب را خوانند و در
پیغام رسول مانند و موافق علم عمل میازند امید
نجات است از غضب اطاعت و امید تشریف است
از رحمت ناپاکشاهی و اگر قبول کتابت و اطاعت
رسول علیه السلام دارند و لیکن در عمل عامی شوند
خوف حقوق بیشتر است امید عفو و مغفرت نیز
هست اما کتاب را اخلاص خوانند و گویند که ما را چه
کتاب و پیغام رسول نیست و العیاذ بالله این

گویند که آن سرافراز عقیقت ابدی شده چنانچه ریاضت شایسته
 در شسته باشند چون اعتقاد بطلان است آنچه میکنند چنان
 است چنانکه صاحب نام حق گفته است و او را کتاب
 تا خوانیم کرد ما را خطاب نمایند ای عزیز از دوست هست
 کتاب آید و خوانند که کتاب بحسب فرایه چنانکه کتاب را بخوانند
 هر دو دوست را انداخته دوستی در وی صادق نیست
 بلکه اصل دوستی لائق نیست بعد از این کتاب است خصوص
 آنکه مقتدای او می شود مقتدا با این از وی پسندید و جواب
 میدهد و پیوسته و ای بر جانم که سعادت که خود را کائنات
 پس از داند خوانند و پیش سر رفتن را حاضر داند و رفاقت
 الحقایق است که کما فرض الله علیه الانبیاء و الظهار الا آیات و
 المعجزات که الک فرض علیه الاولیاء و کتمان الکرامه و در تیره
 مان صاحبان بر همت آنچه دیدند و میگویند در کشف الهمم است
 از بعضی بزرگان همچو شیخ عبدالقادر طوسی و غیره نقل پس
 زند فلان را را با من بخشیدند و یا چند فرسخ من بخشیدند
 و ما را با آن بخشیدند چو آب این سخن آن است که آنچه
 در کتب معتقدات است هیچکس از همت آن شخص معلوم

غیر از این

غیر از این که بگوید علی بن ابی طالب و او را در قلعاب است گفته
 نمی شود بلکه مطلق میگویند که بجای است هر دو من است است
 و جای که فرایه و فرخ است پس هر دو نظام هر یک مان است و در
 اعتقاد اصل اسلام هر دو من است عند الشرح لیکن هیچکس این
 نیست از خوف حاکمیت و جامع امام محمد مقاس است لایق
 نظم کل خاتمه الا الانبیاء کما فی الولى ام هر دو قوم الاقتضا
 چنین از این شرح شده است این شخص را معلوم است که کائنات این
 که کائنات از خوف حاکمیت این را این است که از این سبب این
 معلوم خبر از انبیاء و اصحاب مشفق بر حق است عدم قطع
 است که کائنات را نیست مؤمن میان خوف و رجاست و
 هر دو من را امید باید بخدا و هر دو من است اگر همت است این را
 همت زمین که در در زمین نشود و انبیا که کما را کما
 میدانند این همه کما را کما فرستاده است اما نمیدانست
 کما فر کرد و اگر همت است این را و همت زمین را همت دارد
 بهتر است و این نیست و اگر این نیست کما فر کرد و در زیراک
 صفت قهارى او را نمی بینند و اگر امید شو کما فر کرد و در
 که صفت صفای او را نمی بینند از آن سبب کما فر کرد

و اگر چه که اصحاب مبشره را بعضی میگویند صفت قناری
 و صفت غفاری و حق همه برابر است جواب میگویم که اصحاب
 مبشره خود در خوف و خشیت از همه زیاده بودند لیکن
 اهل سنت و جماعت میگویند که بعضی اند و بعضی که بعضی
 بودند این را نیز صادق علیه السلام خبر داده اند بوسیله
 رقی علیه السلام هرگز از غیب خبر ندادی تا جبرئیل علیه السلام
 وحی نیاورد و جبرئیل علیه السلام از غیب هرگز نفی نداشت
 و بعضی گفته اند که صادق علیه السلام بوسیله خبر داد و بعضی
 که اصحاب مبشره بعضی اند و اگر کسی گوید که بزرگ گفت
 است فلا دیار را بعضی گفته اند و یا فلا قوم را بعضی گفته
 بالعام گفته باشد جواب میگویم که امام نجاشی در
 عقاید آورده است که و الله امام لیس من اسات الموت
 بعونه الله عند اهل الحق و تفسیر الامام القادر معنی
 در اول طریق منیض و معتدله معتقد است است العالم
 در حق انبیا علیه السلام معتدله است چون شیطان القا کرده
 نمیشود اما امام در حق اولیا علی ان صما است پس
 ایمان آورده بر تحقیق است نه بر محتمل اجماع اهل سنت

و جماعت بر نیستند الا من من الله انما الله و انما الله
 من الله انما الله و الله عفا و الله را ظهور است از زوال
 ایماز ایدین کردند اما انبیا علیهم السلام را هم در الایمان
 نباشد بلکه این را معصومند ای عزیزان سخن سخن گفته
 دیار را و فلا قوم را بعضی گفته اند میگویند میگویم که آنان
 بزرگ نقل کرده اند اما بصحبت رسیده باشد یا نه اگر چه
 که در نسخها مکتوب است میگویم که معتدله است با وضع کرده
 بر رسول علیه السلام نسبت داده اند تا بحال آن است
 با است و محققان اهل سنت و جماعت جدا کرده اند و
 جودی جدا کرده اند از نسخها تا نام بر آورده شود است این
 اول مرتبه در یک نسخه نوشته اند بعد از وی نسخه کرده
 اند و کتاب دیگر که از حقیقت این خبرند گفته باشند و اند
 که از معتدله است یا حدیث و آن نسخه دیده نوشته اند پس
 تا ما نیکو افترا کرده نسبت با رسول علیه السلام داده باشد
 در حق اولیا هم افترا کرده باشند و نسبت اگر گویند که رسول
 از بزرگان بصحبت رسیده است میگویم که اگر بصحبت رسیده
 باشد در حالت سستی اما الحی گفته باشد و در نباشد

ز اخی نیست که تخلف و معصیت خیار از این علم اسلام هم کاروان
 و احوال را برادران نبی میخوانند و دعای بهر انگیزه و بیان
 که خدای از صاحب رخصی انداخته اند را میگویند و نه ان مبارک خیر
 سید عالم علیه السلام را که در وقت دعا میگویند و نه بلکه
 دعای نمیکردند و گفتند اللهم اهدنا الصراط المستقیم و اهدنا
 که نوع علیه السلام دعای بهر که در وقت دعا میگویند جواب میگویم که
 با این دعای معلوم شد که ایمان خوانند او را بعد از معلوم شد
 بومی اینها کردند و این که اولیا الله هم را که در وقت دعا میگویند
 تائید خدای تعالی شود و او را میگویند حق که این علم
 اسلام و خود این خدای بهر که در وقت دعا میگویند که در وقت
 بود و نوع علیه السلام فرزند خود را بهر که در وقت دعا میگویند
 علیه السلام بهر که در وقت دعا میگویند و حضرت محمد رسول الله علیه
 و سلم هم خود را بهر که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 علیه السلام بهر که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 نه خیر خدا تعالی خود را بهر که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 میگویند که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 از این است که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند

که

که این حق را بهر که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 من است و بعد از این میگویند و باید دانست که هر که در وقت دعا میگویند
 او را معارف و نوعی میگویند و این که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 و او را قبول است و در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 که او را میگویند و در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 و در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 این سخن که با هر که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 علمی که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 فی استخوان او است و در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 است و در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 شود و در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 شریعت نیست و در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 صوفی بلکه جمیع علم مخلوقات بهر که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 عصمت میگفتند و در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 عصمت رسول علیه السلام صفت و در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند
 و در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند که در وقت دعا میگویند

علامه نیکو است و این که در خواص این پنج بیت تحقیق خوانند
از روی که چشم کوی جوان منظور از نور نور اول حاجت
نیاید و اول آنست و دوام را بر غلط نماند و در کف از نور کوی اول
و اگر آن گفته اند که ولی از فی فضل است و بسته آورده و اولی افضل
افزوده هر که ولی از فی فضل گوید و اولی از فی فضل است و اولی از فی فضل
و گفته اند که اینست فی فضل فی الله باطل و الاصح عرفان
و از این بیت است فی فضل من جمیع الاولیاء معنی آنست
قول که اولیاء فی فضل من افزوده و اولیاء خود معنی نیست برای
آنکه در فی فی تبیین معنی جای باشد که امیاء علم اسلام در آن
دقی که با خلق میکنند دل با حق بودند از حق می شنیدند و با حق
میکشیدند پس شنیدن ایشان افضل باشد از گفتن آنرا اگر در آن
حق گویند نگفتند از ایشان حبای عزیزه در آنوقت که در این دنیا
خلق شوند و از این رو با خلق با گفتن نیک است زیرا که حق تعالی
کرد این را از برای و این را باز در جواب شنیدن از حق شنیدن
گفتند از حق گفتند از حق باشد و چون گویم که در با حق بود
پس با حق و این که گفتیم ولی در این نیست که در فی فضل است و اولی
خویش را ندارد و هو شنیدن از حق و اولی از فی فضل است که در آن
و در اینست که فی فضل است و این سخن خراب و این خواستند معنی از جهان

[illegible]

اگر منی سخن چیس منی : شود و فرزند سازد و طبعی
 اگر حقیقت عشق است از دلت : بهر چه شود و از چنگ است
 اگر کسی سخن گوید بگو : سخن در حق بر خود و دل خود می
 بشه را میکند و خوشتر : خود به امید از افواش است
 که بر جان و حرف و پش : با چنان میزند که نشو می ات
 بر کسی که بگوشتی بود از : زب زدن بر لب و لب او پخته
 و کشتن حرف و منافع : زب خوشش بر چه پخته
 بگوید خوشش با لب امداد : اگر توانی خوشتر بگوشت
 اگر خواهی خوشتر از لب باری : در اصل از دل طاعت برای
 صبا زبیا اگر صبر تو انیم : دل بخاره را با تو ما بهیم
 اگر گفتی که من عقده : و زب از کس به داری و بپای
 زب خوشتر به بگویم : نکرد و با کس از دگر کنم
 بگوشت گفتی که من : نصیحت به مردم نرم گوئی
 بگوشتی که نرم تر : زباید از خطبات براید
 دل به دل که به عمل : نکرد و حشره مندر تو اند
 سخن کرد از زب که به : نکرد و از بگوشت و
 اگر خوشتر از زب : سخن کوتاه میباید از کس

اگر دلی

اگر داری توانا به چو مردان : بدیت از کس به چو کون
 بود از به از مردان : میباید و بهتر نفع جان
 میباید از اصلاح : زب از کس به چو کون
 ز گفتن به خط و بهیم : با بزرگ طلب که به شتم
 خوشتر از کس که کوتاه : خط و روی اقل و در از طلال
 بود خوشتر از کس : توانا کس که به خط و شتم
 معنی آخر در جان آخر از اول آدمی : آدمی را از مرد و پادشاه
 گمبای به است به یک به یک به است : گمبای به است به یک به است
 کت و قرارگاه وی کویت : کت و قرارگاه وی کویت
 است و مرد وی به است به است : است و مرد وی به است به است
 و به است به است به است : و به است به است به است
 به است به است به است : به است به است به است
 از روم به است به است : از روم به است به است
 زاد آخرت فاقه اند کو : زاد آخرت فاقه اند کو
 که بود کردن وی : که بود کردن وی
 و زب از کس به است : و زب از کس به است
 مرگ را از کس به است : مرگ را از کس به است



آلای فانی اسم عالی جانم
بگردانم بار صغای خود دل ما

حسرت بخندای عالم ارا
گرفتاری بخود بختی ما را

مطهره محبت بر دور و کارای
بجوی خود ز قلب ما را زاری

میکشند وین بایم بایم
درابی از هر چشم تا چشم

فردا کتاب بگویم ملک الوهات و نور فرات
و اعطای صفت فتح الابواب اللهم انم امرنا غنورا الامان

و دوش او فدا بایمانه الامح و الامان بایمانه محکم

بدرج ابراهیم

بدرج ابراهیم
بدرج ابراهیم

بدرج ابراهیم
بدرج ابراهیم

از آن عالم با وی
افروزه او را در این عالم

این کتاب
از آن صوفی است

این خط از
بدرج ابراهیم

بدرج ابراهیم